

مسائل استراتژیک اعتصاب عمومی

ارنست مندل

متن زیر نوار پیاده شده صحبت‌های ارنست مندل در یکی از دوره‌های آموزشی است. تاریخ ایراد آن نامعلوم است (احتمالاً بین سالهای ۷۶-۱۹۷۴). مندل در اینجا به مسائل استراتژیک مرتبط با اعتصاب عمومی می‌پردازد. پس از ارائه تاریخچه‌ای از بحث‌های اولیه مارکسیستی درباره اعتصاب عمومی، بخصوص مسائل مربوط به اعتصاب عمومی از نظر رزا لوگزامبورگ پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، این موضوع را به بحث می‌گذارد که چه شرایطی لازم است که یک اعتصاب عمومی نه تنها موفق شود قدرت بورژوازی را به عقب براند بلکه بدل به مرحله‌ای انقلابی برای سرنگون ساختن سرمایه‌داری شود.

اگر به اعتصاب عمومی می‌پردازیم به این خاطر است که معتقدیم اعتصاب عمومی محتملترین مدل انقلاب سوسیالیستی در کشورهای امپریالیستی است. این البته تنها مدل ممکن نیست. اگر قرار باشد اعتصاب عمومی مدل انقلاب آینده باشد باید شرایطی را ابتدا به ساکن مفروض گرفت: شرایطی از قبیل در نگرفتن جنگی جهانی در سالهای پیش رو، به قدرت نرسیدن فاشیسم و یا نوعی دیکتاتوری فاشیستی نظامی در کشورهای امپریالیستی، و این که تناسب نیروها میان مزدبگیران و سرمایه در مجموع به همین صورت امروزی باقی بماند. مناسباتی که به طور قاطع امروز به نفع طبقه کارگر است چرا که ۸۰ تا ۸۵ درصد و در برخی کشورها تا ۹۰ درصد جمعیت از مزدبگیران تشکیل شده است.

البته ضمانتی برای این فروض نیست. رفقای ما در جریان آنچه در دهمین کنگره بین‌الملل چهارم تصویب شده هستند. با این همه در محدوده مشخص سالهای پیش رو که خود را برای آن آماده می‌کنیم معتقدیم که این فروض اولیه به احتمال زیاد برقرار خواهد ماند. این فروض صرفاً تامل و نظرورزی نیست بلکه منطقی درونی نیز در آنها وجود دارد. ما معتقدیم که هر تغییر کیفی در این سه حوزه‌ای که برشمردیم در ابتدا مستلزم این است که طبقه کارگر شکستی سنگین بخورد.

استدلال ما این است: چنین شکستی مستلزم آن است که موجی که اکنون به سمت اعتصاب عمومی در جریان است پایانی ناخوشایند داشته باشد. از این رو کاملاً بجاست که ببینیم چه شرایط عینی میتواند باعث شود که چنین

گرایشی در جنبش کارگری پس از آنکه به اعتصاب عمومی منتهی شد از شکست پرهیزد و با پیروزی همراه شود. و همینطور بجاست تحلیل شرایطی که باعث شود اعتصاب عمومی به انقلاب سوسیالیستی فرجام یابد.

خاستگاه اعتصاب عمومی به مثابه مدل انقلاب سوسیالیستی آینده

اولین بار در تاریخ جنبش کارگری نیست که مسئله اعتصاب عمومی در مرکز مباحثه درباره مدل انقلاب سوسیالیستی آینده مطرح میشود. این موضوع نخستین بار در انتهای قرن نوزدهم توسط گرایشهای آنارشستی و در تقابل عامدانه با تاکتیک سوسیالدموکراسی که در آن وقت غالب مارکسیستها آن را قبول داشتند و عبارت بود از مبارزه انتخاباتی و پارلمانی مطرح شد. مارکسیستها در همان وقت نقدی به تزه‌های آنارکوسندیکالیستی کردند که حاوی بخشی از حقیقت است و ما نیز نمیتوانیم آن را نادیده بگیریم. بخش اساسی نقد درست مارکسیستی به تز آنارکوسندیکالیستها درباره اعتصاب عمومی این است که آنارکوسندیکالیستها به مسئله قدرت سیاسی کم بها میدهند و معتقدند کافی است طبقه کارگر در عرصه اقتصادی دست از کار کشیده و مدیریت بنگاه‌ها را در عرصه اقتصادی در دست گیرد تا جامعه بورژوایی از هم پاشد. این تز به طرز فاجعه‌باری مسئله دولت، مسئله حکومت، مسئله تسلیح، مسئله ضرورت دگرگون کردن اعتصاب عمومی به قیام را دست کم میگیرد. تمام این بخش از نقد مارکسیستی تز قدیمی اعتصاب عمومی درست است. این که اعتصاب عمومی برای سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری کافی نیست.

اما اعتصاب عمومی میتواند آغاز یک انقلاب سوسیالیستی باشد. تاریخ قرن بیستم کشورهای امپریالیستی درستی این جنبه از تز سندیکالیستهای انقلابی را نشان داده است: این که اعتصاب عمومی در یک کشور صنعتی پیشرفته میتواند و به احتمال زیاد آغاز یک انقلاب سوسیالیستی است. در این مورد، تز مارکسیستها و بخصوص رفرمیستهای آینده در انتهای قرن نوزدهم را میتوان در فرمول معروف سندیکاهای سوسیالدموکرات خلاصه کرد که میگوید: «اعتصاب عمومی یعنی حماقت عمومی، به این معنی که اعتصاب عمومی در رژیم سرمایه‌داری ناممکن است». تمامی این بخش از استدلال کلاسیک سوسیالدموکراسی نادرستی خود را در تاریخ جنبش کارگری قرن بیستم نشان داده است.

اما این استدلال - اگر واقعاً استدلالی در پس آن باشد و نه صرفاً بدخواهی کسانی که نقداً در رژیم سرمایه‌داری ادغام شده بودند - چه میگوید؟ منطق پشت این استدلال سوسیالدموکراسی چه بود؟

سوسیالدموکراسی درباره همزمانی مجموعه‌ای از فرایندها دیدگاهی کاملاً مکانیکی داشت. میگفتند لازمه موفقیت یک اعتصاب عمومی آن است که پیشتر همه کارگران سازمانیافته باشند، که همه آنها پیشتر سوسیالیست شده باشند. در نتیجه اگر همه کارگران سوسیالیست و سازمانیافته باشند دیگر نیازی به اعتصاب عمومی ندارند. چرا که نقداً اکثریت را در پارلمان و در قدرت خواهند داشت. اینگونه بود استدلالشان. تردیدی نیست که ادعای همزمان بودن سه فرایند ظرفیت مبارزه، سازماندهی و آگاهی کاملاً نادرست است. تاریخ نشان داده که طبقه کارگری که تنها اقلیتی در آن سازمانیافته است و اقلیت نسبتاً کوچکتری از آن سوسیالیست است قادر به راه انداختن اعتصاب عمومی است. میان این سه فرایند الزاماً همزمانی وجود ندارد.

خطای روش‌شناختی که در این درک مکانیستی وجود دارد عبارت است از دستکم گرفتن مهلک عمل به مثابه منبع آگاهی. مطابق با چنین درکی برای آنکه کارگران قادر باشند به سطحی از آگاهی دست یابند باید فرد فرد آنها را با تبلیغات به این مرحله رساند. این در حالی است که تجربه نشان داده که اتفاقاً تنها از خلال اعتصاب‌های سیاسی توده‌ای گسترده، از خلال اعتصاب‌های عمومی است که بخشی از طبقه کارگر که قادر نبوده از مسیر آموزش و تبلیغات به آگاهی برسد، به بیداری و آگاهی طبقاتی رسیده و به شدت مبارز شده است.

نتیجه این خطای بزرگ جدل فرساینده میان راست و چپ جنبش کارگری اروپا در آغاز قرن بیستم بود. رزا لوکزامبورگ حتی پیشتر از لنین و تروتسکی سهم مهمی در این جدل داشت. او متوجه شد که تقسیم کردن طبقه کارگر به پیشگام سازمانیافته و پسگام سازمان نیافته ناشی از دیدگاهی ساده‌انگارانه و سطحی از واقعیت است. درست است که پیشگام سازمانیافته و کارگران سازمان نیافته هر دو وجود دارند. اما برای فهم واقعیت دستکم باید عامل سومی را نیز به این واقعیت افزود و آن بخشی از کارگران سازمان نیافته‌اند که با شرکت در مبارزات توده‌ای قادرند از بخش سازمانیافته طبقه که در نتیجه بوروکراتیک شدن سازمان‌های کارگری گرایش به این دارد که در جریان مبارزه به دستورات بوروکراسی سازمان‌های کارگری گوش سپرده و دیگر نقش پیشگام نداشته باشد عبور کند.

تفسیر تزر لوکزامبورگ به مثابه تزر خودانگیختگی نادرست است. در تزر البته عامل خودانگیختگی وجود دارد اما فقط یک عامل است. آن هم این واقعیت است که «سازمانیافته» الزاماً معادل «پیشرفته» نیست. این امری است بدیهی که کسی نمیتواند منکرش شود. رزا لوکزامبورگ به هیچ وجه مخالف سازمان نبود. برعکس، با سازمان، با سازمان انقلابی خیلی موافق بود. او تنها میگفت میان سازمان و پیشگام الزاماً در تمامی لحظات مبارزه و به خصوص در اعتصاب عمومی تطابق وجود ندارد.

برای لنین چند سالی زمان لازم بود تا این موضوع را درک کند. اما او از سال ۱۹۱۴ این مسئله را متوجه شد. و این خیلی معنادار است که سوسیال‌دموکراتها از این تاریخ به بعد او را هدف حملات خود قرار داده و میگفتند: «تو داری سازمان را نابود میکنی. این یعنی تجدیدنظر در همه آنچه که تو در ۲۰ سال گذشته از آن دفاع کرده‌ای». و لنین در یکی از مقالات جدلی‌اش خطاب به سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی اینطور نوشت: «برخی از اشکال سازمان‌های بوروکراتیزه شده پس از گذر از حدی از انحطاط عملاً میتوانند بدل به مانع گردند، و کارگران سازمان نیافته در مقایسه با کسانی که اسیر سازمان‌های بوروکراتیزه مانده‌اند قادرند به سطح بالاتری از آگاهی برسند. پس باید سازمان جدیدی ساخت. بین‌الملل دوم مرد. باید بین‌الملل سوم را ساخت». و تروتسکی، پس از آنکه به این نتیجه رسید که احزاب بین‌الملل سوم دیگر اصلاح‌پذیر نیستند، پس از پیروزی هیتلر، همان لحن لنین پس از ۱۹۱۴ و لحن رزا لوکزامبورگ سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۴ در آلمان برای دفاع از همین تزر را پیدا کرد.

حالا به مسئله اعتصاب عمومی، آنگونه که امروز مطرح میشود بپردازیم. در ابتدا به صورت تحلیلی و تاریخی به این مسئله میپردازیم. تلاش میکنیم مکانیزم یک اعتصاب عمومی را بررسی کرده و عواملی که میتوانند باعث پیشرفت آن و حتی پیروزی آن تا انقلاب سوسیالیستی شوند را برشماریم. در بخش پایانی صحبتیم به چند مثال تاریخی مهم به خصوص از جنبش کارگری بلژیک اشاره کرده و هر بار به این باز خواهیم گشت که چه کمبودهایی مانع موفقیت این اعتصابها شدند.

۱. اعتصاب عمومی چیست؟

اولین خصلت یک اعتصاب عمومی و شاید دشوارترین آن از نظر ارائه تعریفی دقیق تفاوت آن است با یک اعتصاب گسترده. پاسخ به این پرسش دشوار است چرا که به شیوه‌ای کمی نمیتوان پاسخ داد. اعتصاب عمومی به این معنی نیست که همه کارگران در آن شرکت میکنند. چنین اعتصابی نه در گذشته رخ داده و نه در آینده رخ خواهد داد. این بیمعنی است که صبر کنیم تا آخرین کارگر باقی مانده هم به اعتصاب بپیوندد تا اعتصاب را عمومی بنامیم. ما به درستی اعتصاب سال ۱۹۶۰ در بلژیک را اعتصاب عمومی نامیدیم؛ در آن وقت از شرکت یک میلیون کارگر در اعتصاب گفتیم. این به نظر من کمی اغراق بود. بلژیک بیش از یک میلیون کارگر دارد. چیزی در حدود دو نیم میلیون. با وجود این، نامیدن اعتصاب عمومی کاملاً به جا و درست بود.

فرق اعتصاب عمومی با یک اعتصاب صرفاً گسترده چیست؟

چند تا از خصلتهای اصلی یک اعتصاب عمومی عبارتند از:

۱. در یک اعتصاب عمومی حرفه‌های مختلفی شرکت دارند. حضور حرفه‌های مختلف نه تنها در مشارکت در اعتصاب بلکه در اهداف اعتصاب نیز دیده میشود

۲. یک اعتصاب عمومی از حوزه بخش خصوصی فراتر رفته و به طور گسترده‌ای عناصر اصلی کارگران بخش عمومی را نیز به خود جذب میکند. بطوری که این اعتصاب نه تنها کارخانه‌ها بلکه مجموعه‌ای از موسسات دولتی را نیز فلج میکند مثل خطوط حمل و نقل ریلی، گاز، برق و آب و غیره.

۳. عامل سوم که به سادگی قابل دسترسی نیست اما میتواند مهمترین عامل باشد این است که یک اعتصاب عمومی فضایی در کشور ایجاد میکند که همچون برخورد عمومی طبقات جلوه میکند. به این معنی که اعتصاب عمومی صرفاً برخورد یک بخش از کارفرما با یک بخشی از طبقه کارگر نیست بلکه در یک اعتصاب عمومی تمامی طبقات جامعه احساس میکنند که میان بورژوازی در کلیت آن و طبقه کارگر در کلیت آن درگیرند. حتی اگر مشارکت کارگران در این اعتصاب صد درصد نباشد.

حتماً متوجه شده‌اید که من عامل دیگری که معمولاً مبارزان و تئوریسینهای مارکسیستی که در موضوع اعتصاب عمومی به آن اشاره میکنند را اضافه نکردم. یعنی نگفتم که یک اعتصاب تنها وقتی عمومی است که مطالبات سیاسی را پیش بکشد. چرا؟ به این خاطر که یک اعتصاب عمومی بطور مشخص سیاسی است چرا که برخورد با بورژوازی در کلیت آن و با دولت بورژوا را به پیش میکشد. اما ضرورتی ندارد که یک اعتصاب عمومی از همان آغاز به این امر آگاه باشد.

شاید مهمترین مثال تاریخی در اروپا و بزرگترین آن تا مه ۶۸ که استدلال ما را تایید میکند ژوئن ۳۶ است که در آن هیچ مطالبه سیاسی مطرح نشد. کارگران کارخانه‌ها را اشغال میکردند و ظاهراً فقط مطالبات اقتصادی مطرح میکردند (کاهش ساعات کار، مرخصی با حقوق و در سیاسی‌ترین حالت «کنترل کارگری») اما تروتسکی و همه کسانی که دستکم با کمی صداقت این جنبش را بررسی کردند متوجه بودند که مطالبات این کارگران در نهایت خیلی عمیقتر از آن چیزی بود که قادر بودند بیان کنند. این که در مورد ماهیت یک اعتصاب صرفاً بر اساس بیان آگاهانه کسانی که در موقعیت مشخصی در آن فعالند قضاوت کنیم خطای بزرگی است.

این که فکر کنیم اعتصاب تنها وقتی عمومی است که مطالبات سیاسی را پیش بکشد مثل این میماند که بگوییم «یک اعتصاب تنها وقتی عمومی است که کسانی که آن را رهبری میکنند و مطالبات آن را بیان میکنند به تمام اثرات آن آگاه باشند». این نوع نگاه به طور خطرناکی کاربرد مفهوم اعتصاب عمومی را محدود میکند. نتیجه این نگرش این میشود که پیشگام انقلابی از همان آغاز جنبش تلاش میکند ماهیت سیاسی و اهدافی را که از اهداف اقتصادی یا اهداف مشخص یک بخش فراتر میروند بیان کند.

۲. اعتصاب عمومی منفعل

در تاریخ نمونه‌هایی از اعتصاب منفعل دیده شده است. برخی از آنها حتی در میان برجسته‌ترین اعتصابها بودند: وسیعترین اعتصاب عمومی که اروپای غربی تاکنون به خود دیده است، و موثرین آنها، اعتصاب عمومی طبقه کارگر آلمان علیه کودتای ژنرال کپ در سال ۱۹۲۰، اعتصابی به غایت موثر که حیات اقتصادی و عمومی را به طور کامل متوقف کرد، اعتصابی منفعل بود: یعنی کارگران کارخانه‌ها را اشغال نکردند و به جز چند مورد استثنایی در چند منطقه همگی به خانه‌های خود بازگشتند.

باید میان یک اعتصاب عمومی وسیعاً منفعل که در آن کارگران کار را متوقف میکنند و اعتصاب عمومی که با اشغال کارخانه همراه است و بتردید در مقایسه با اعتصاب منفعل قدم بزرگی به جلوست (فعلاً در مورد جنبه‌های اقتصادی این نوع اعتصاب صحبت نمیکنم. در ادامه به آن بازمیگردم) تفاوت قائل شد، چرا که در این نوع دوم طبقه قادر است نیروی طبقاتی خود را جمع کند. اعتصاب عمومی منفعل نیروی طبقه را پراکنده میکند: هر کارگر به خانه خودش برگشته و دیگر قابل دسترسی و ارتباط نیست.

اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه یعنی اعتصابی که در آن صدها هزار، یا بسته به وسعت کشور میلیونها کارگر در محل کار جمع شده، و میتوان هر لحظه با آنها حرف زد. در این حالت، برخلاف اعتصاب عمومی منفعل که در آن هر کس در منزل خود مانده کارگران دارای انجسام طبقاتی‌اند. این نوع اعتصاب از نظر کیفی به مراتب بر اعتصاب عمومی منفعل برتری دارد.

نتیجه‌ای که ما آن را تبلیغ میکنیم و میتوان در نشریات ما آن را خواند این است که اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه مدلی است که ما تلاش میکنیم پیشگام کارگری را به آن متقاعد کنیم. در ادامه به وجوه سازمانی فوق‌العاده مهم اعتصاب همراه با اشغال کارخانه، که همچون حلقه‌هایی‌اند که قادرند اعتصاب عمومی را به سوی ایجاد پلاتفرمی آغازین برای انقلاب آماده کنند، خواهیم پرداخت.

۳. اعتصاب عمومی فعال

فکر اعتصاب عمومی فعال نیز ریشه‌های آنارکوسندیکالیستی دارد. نباید نقش آنها را فراموش کرد. اما باید اذعان کرد که سندیکالیستهای انقلابی به جز در انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا در عمل به ندرت این فکر را اجرا کرده‌اند.

منظور از اعتصاب عمومی فعال چیست؟

در فرانسه ۱۹۳۶ یا در ابعاد گسترده‌تری در مه ۱۹۶۸ دیدیم که کارگران اعتصابی پس از اشغال کارخانه مشغول جلسات بحث و سینما و ورقبازی‌اند. این صحنه‌ای بود که ما در کارخانه اشغال شده کوکریل دیدیم. این اولین بار در تاریخ بلژیک بود که اعتصاب همراه با اشغال محل کار اتفاق می‌افتاد. بین دسامبر ۱۹۷۱ تا ژانویه ۱۹۷۲. کارگران اعتصابی هیاتی از طرف لیگ انقلابی کارگران (LRT) را پذیرفتند. ما وقتی کارگران اعتصابی را در این وضعیت دیدیم کمی دلسرد شدیم. اعتصاب عمومی فعال این نیست. اشغال کردن خوب است اما این مدل اشغال کردن ابتدایی‌ترین شکل آن است.

منظور از اعتصاب فعال این است که خود کارگران تولید را سازمان داده و مدیریت کنند. در گذشته به جز تجربه انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا تجربه چندانی موجود نبود. تجربه اسپانیا هم فقط یک اعتصاب عمومی نبود بلکه یک انقلاب واقعی بود. اما هم اکنون در میان کارگران اروپای غربی موج مهمی به راه افتاده است: لیپ در فرانسه، کلاید در انگلیس، گلاوربل در بلژیک نشان داده‌اند که وقتی بخش پیشگام طبقه کارگر متوجه شود که بعد از اشغال کارخانه میتوان کاری بیشتر از برگزاری برنامه‌های فرهنگی و ورقبازی انجام داد و مدیریت کارخانه را سازمان داد، آن وقت است که میتوان گام بزرگی به جلو برداشت.

اگر ما اهمیت فوق‌العاده‌ای برای این نمونه‌ها قائلیم به این خاطر نیست که بر این باوریم که میتوان در یک کارخانه سوسیالیزم برقرار کرد. تاکید ما بر این نمونه‌ها به این خاطر است که باور داریم که این نمونه‌ها هر چند امروز منفردند در وضعیت اعتصاب عمومی میتوانند گسترش یافته و سراسری گردند. اگر در اعتصابی عمومی کارگران همه کارخانه‌ها از الگوی کارگران لیپ یا گلاوربل پیروی کنند نتیجه به کلی متفاوت خواهد بود. این یعنی سطحی از نظر کیفی متفاوت از آنچه‌ای که در اعتصابهای عمومی گذشته دیده‌ایم. با وجود این باید از هر گونه استدلال مکانیستی پرهیز کرد و این نکته را در نظر گرفت که گذر به اعتصاب عمومی فعال میتواند از انگیزه‌ها و سطوح آگاهی خیلی متفاوتی صورت گیرد. بهترین حالت آن است که کارگران در یک اعتصاب عمومی، کم و بیش آگاهانه، خواهان آن باشند که وسائل تولید را به دست گیرند. یعنی خواهان از میان برداشتن سرمایه‌داری باشند. اگر چنین چیزی رخ دهد خیلی عالی است. اما حالت‌های دیگری هم ممکن است. من به دو نمونه اشاره میکنم.

الف. گذر به اعتصاب عمومی فعال میتواند نتیجه منطقی درونی اعتصاب عمومی باشد. در این حالت کارگران تلاش میکنند اعتصاب عمومی موفقتر برگزار شود و به این منظور تلاش میکنند تا مبارزه به طور موثرتری پیش رود... در اینجا به چند نمونه که دیگران نیز به آن اشاره کرده‌اند و به تجربه مه ۶۸ مربوط است اشاره میکنم:

الف.۱. به عنوان نمونه اعتصاب عمومی حمل و نقل - که اعتصابی منفعل است - در یک شهر بزرگ از یک لحظه‌ای به بعد میتواند بدل به عامل برهم‌زننده اعتصاب گردد: اگر در شهر بزرگی مثل لندن یا پاریس یا رم فعالیت مترو و اتوبوس و قطارهای حومه متوقف شود طبقه کارگر دیگر قادر نخواهد بود جمع شود. مردم نمیتوانند برای جمع شدن در تظاهرات بدون وسائل حمل و نقل عمومی ۲۰ یا ۳۰ یا ۵۰ کیلومتر طی کنند. اینجاست که اعتصابیون ممکن است به این فکر کنند، فکری که انقلابیون باید از آن دفاع کنند، که هر چند باید اعتصاب عمومی حمل و نقل را برای آشفتن و فلج کردن حیات اقتصادی بورژوازی ادامه داد اما وقتی طبقه کارگر به یک تظاهرات مرکزی فراخوان میدهد باید وسائل حمل و نقل را برای آوردن کارگران به راهپیمایی، و فقط با همین هدف، موقتاً به کار انداخت. این اقدام همچنین باید تحت نظارت کمیته اعتصاب باشد تا خطوط حمل و نقل فقط در همین چارچوب فعالیت کنند.

الف. ۲. نمونه دیگر که تفاوتش با نمونه قبلی از این جنبه است که مقدس‌ترین نقطه جامعه سرمایه‌داری را هدف قرار می‌دهد اعتصاب عمومی بانکها و صندوقهای پس‌انداز است. این ابزار حیاتی برای فلج کردن حیات اقتصادی بورژوازی است اما اگر اعتصاب طولانی شود همین اعتصاب منفعل میتواند به ضرر کارگران برگردد. تعداد زیادی از کارگران مبالغ کوچکی در بانکها و صندوقهای پس‌انداز سازمانهای کارگری (تعاونیها و غیره) دارند که اگر نتوانند به آنها دسترسی داشته باشند ظرفیت مقاومت مالی‌شان کاهش خواهد یافت. در یک اعتصاب عمومی فعال، کارکنان بانکها و موسسات مالی در مواقعی تحت نظارت کمیته اعتصاب گیشه‌ها را گشوده و در ازاء رویت برگه‌ای که مشارکت افراد را در اعتصاب ثابت میکند مبلغی به آنها می‌پردازند. این اقدامی مهم است چرا که به این معنی است که کارکنان دارند سیستم بانکی و مالی را مدیریت میکنند.

ب. دومین انگیزه‌ای که میتواند اعتصاب عمومی را به اعتصاب عمومی فعال تبدیل کند از منطق اقتصادی اعتصاب عمومی ناشی میشود. این منطق میتواند کل حیات اقتصادی را فلج کند. اما اگر کل حیات اقتصادی برای مدتی طولانی فلج باشد (بیشتر از چند روز) مشکلات حیاتی مهمی برای خود اعتصابکنندگان ایجاد میکند. ساده‌ترین مثالی که اغلب ذکر میشود این است که اگر یک اعتصاب عمومی تمام عیار یک هفته به درازا بکشد به این معنی است که دیگر نان و غذایی نیست و مردم چیزی برای خوردن ندارند. این نتیجه مخربی است. باید از مقطعی به بعد سازوکارهایی تدارک دیده شوند که تحت نظارت خود کارگران حداقلی از فعالیت اقتصادی برای بقاء جسمی طبقه کارگر فعال شود. نمونه‌های پراکنده اما شناخته شده و خیلی مهمی وجود دارد: در بلژیک کارگران گازلکو (گاز و برق) از مدتها پیش این قاعده را وضع کرده‌اند که در مواقع اعتصاب خودشان توزیع برق و گاز را مدیریت کنند تا به این ترتیب بتوانند جریان برق و گاز شرکتها و موسسات دولتی و بانکها و غیره را قطع کرده و همچنین جلوی قطع گاز و برق خانوارها را بگیرند چرا که این اقدام خطر آن را دارد که در میان طبقه تفرقه ایجاد کرده و بخشهایی از طبقه کارگر دست از حمایت از اعتصاب بکشند. برعکس اگر تولید تحت نظارت اعتصابیون به گونه‌ای ادامه پیدا کند که حیات اقتصادی فلج بماند اما به آسایش توده مصرفکنندگان تا جای ممکن آسیبی نرسد، به مقدار قابل توجهی بر اثرات اعتصاب افزوده خواهد شد.

مشابه همین اقدام در ابعادی کوچکتر در مه ۶۸ در شهر نانت اتفاق افتاد - اهمیت این نمونه‌های کوچک را نباید دستکم گرفت. در این نمونه گروه‌هایی از کارگران پیشگام در قالب کمیته‌های اعتصاب تصمیم گرفتند تا با تبادل محصولات خود با محصولات دهقانان آذوقه اعتصابیون را تامین کنند. این اقدام مستلزم ادامه یافتن تولید، عرضه ذخایر موجود و مجموعه‌ای از فعالیتهای اقتصادی بود که تحت نظارت اعتصابیون انجام میگرفت.

میتوان از نمونه دیگری یاد کرد که هر چند کوچک است و اهمیت آن هنوز در مبارزات بزرگ کارگری به چشم نیامده ، اما با در نظر گرفتن گرایش عمومی رشد اقتصادی میتواند در آینده اهمیت روزافزونی پیدا کند. اشاره من به آنچیزی است که هم‌اکنون در اعتصاب پرستاران در انگلستان در حال وقوع است. این اعتصابی است حساس چرا که اعتصاب در این بخش خطر آسیب دیدن و حتی از بین رفتن بیماران را میتواند در پی داشته باشد و این اثرات خیلی نامطلوبی در چشم توده‌ها دارد و بورژوازی میتواند از این نارضایتی در کارزار خود علیه حق اعتصاب، علیه سندیکاها و علیه فعالان کارگری بهره‌برداری کند. از این رو پرستاران به ناچار به دنبال اشکالی از اعتصاب رفتند که نه به بیماران آسیبی وارد شود و هم اینکه ضربه‌ای نیرومند برای فلج کردن فعالیت اقتصادی باشد! پرستاران برعهده گرفتن مدیریت درمان را انتخاب کردند. از میان اقدامات متنوعی که انجام شده اعتصاب در دریافت هزینه‌های درمانی است. یعنی درمان همه بیماران بدون ثبت چیزی، بدون وارد کردن چیزی در دفاتر حسابرسی، بی آنکه از کسی پولی

دریافت شود. این اقدامی به شدت محبوب است! این اقدام هم ضربه اقتصادی را به بورژوازی و دولت وارد می‌آورد و هم باعث میشود که خود کارکنان مدیریت درمان را به دست گیرند. وجه جالبتر و مهمتر این اعتصاب حمایت گروه‌هایی از کارگران، از جمله فلزکاران و کارگران حمل و نقل از این اعتصاب است. به خصوص این که اینان به کارگران دیگر بخشها نیز پیشنهاد میکنند که در حمایت از پرستاران دست به اعتصاب بزنند. این اقدامی خیلی مهم در راستای همبستگی طبقاتی است!

اهمیت این نمونه‌ها چیست؟ ما نمی‌گوییم که در بیمارستان آگاهی کمونیستی رسوخ کرده است. یا این که میشود در یک کارخانه سوسیالیزم برقرار کرد. ما معتقدیم که تکثیر شدن و محبوب شدن این نمونه‌ها زمینه‌ای ایجاد میکند که در دوره اعتصاب عمومی به طور گسترده‌ای از این الگوها پیروی شود.

باید اشاره کرد که هنوز در اروپا نمونه‌ای از اعتصاب عمومی نداشته‌ایم که در آن این نمونه‌هایی که به آنها اشاره شد به طور گسترده‌ای رخ داده باشد. اعتصابی عمومی کم و بیش به گستردگی اعتصاب مه ۶۸ را تصور کنیم که در آن بخش اعظم طبقه کارگر، در گسترده‌ترین معنی آن، این روشها را به کار بستند: چنین چیزی آغاز یک انقلاب اجتماعی خواهد بود. به این منظور است که من همه این نمونه‌های پراکنده را کنار هم می‌گذارم. مهم نه پراکندگی که محبوبیت این نمونه‌هاست که قادرند ذهنیت طبقه کارگر را دگرگون کنند. همین که بخشهای پرتعدادتری از طبقه کارگر به این نمونه‌ها توجه کند چیز کاملاً جدیدی ممکن است متولد شود و ما نیز در همین جهت فعالیت میکنیم.

۴. اعتصاب عمومی خودگردان یا اعتصاب عمومی با هدایت سازمانهای کارگری سنتی؟

مسئله مهم دیگر این است که آیا اعتصاب عمومی باید به شیوه‌ای کم و بیش بوروکراتیک توسط سازمانهای کارگری سنتی هدایت شود یا اینکه باید خودگردان باشد، یعنی ارگانهای خودگردان کارگری از پایین باید پدیدار شده و آن را هدایت کنند؟ من در این باره مکث زیادی نمیکنم چرا که رفقا با این موضوع آشنایی دارند و ما دائم در فعالیتهای تبلیغی و ترویجی روزمره خودمان به آن می‌پردازیم. به این نکته دقت کنیم که موضع ما در این مورد سکتاریستی نیست. اگر ما در جهت اعتصاب عمومی (و هر نوع اعتصاب دیگری) که توسط خود کارگران هدایت میشود عمل میکنیم به این خاطر نیست که ما از رهبری فدراسیون سراسری کارگران بلژیک یا کنفدراسیون سندیکاهای مسیحی بلژیک خوشمان نمی‌آید. حتی اگر تمامی اعضای رهبری این دو سازمان از اعضای بین‌الملل چهارم بودند نیز باز ما مدافع اعتصابهای خودگردان می‌بودیم چرا که باور داریم که تنها با ساختن کمیته‌های اعتصاب منتخب در محیطهای کار و درگیر کردن بیشترین تعداد ممکن کارگران در هدایت اعتصاب است که اعتصاب عمومی میتواند موفق شود.

تصور اعتصابی عمومی که مرکزی فرماندهی (حتی اگر این فرماندهان از نظر سیاسی از بهترین افراد دنیا تشکیل شده باشد) در راس آن نشسته و فرمان میدهد نه تنها فکری تخیلی است بلکه از منظر سیاسی و اجتماعی فکری کاملاً غلط است. این نوع طرز فکر هیچ درکی از طبقه کارگر و جامعه بورژوازی ندارد. پیشفرض این فکر همان آشفتگی مکانیستی سوسیال‌دموکراتهای سالهای ۱۹۰۰ است که بیشتر در مورد آن صحبت کردم. یعنی این که باید انواع فرایندها بطور همزمان با هم اتفاق افتند. درکی که هیچ انطباقی با واقعیت ندارد.

اگر روزی قرار باشد اعتصاب ۱۰ میلیون کارگر فرانسوی واقعاً موفق شود، تنها داشتن پانزده بیست رهبر زبده در راس آن کافی نیست بلکه باید انجمنی از بیشترین تعداد مبارزان در راس تمامی سطوح چنان اعتصابی را هدایت کنند. اینگونه است که ارگانهای قدرت دوگانه و امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی به وجود می‌آید. یعنی با از میان برداشتن تقسیم کار میان روساء و توده‌ها - تقسیم کاری که بوروکراسی از جامعه بورژوازی قرض گرفته و در جنبش کارگری پراکنده است - و در عمل پیاده کردن فکر سازماندهی شورایی - حرف اصلی لنین در «دولت و انقلاب» درباره سازمان شورایی - سازمانی که در آن بیشترین تعداد کارگران و زحمتکشان به طور مستقیم و بدون تقسیم کار در اداره روزمره امور خود مشارکت میکنند.

شما با مدل ایده‌آل ما آشنا هستید:

۱. انجمن عمومی اعتصابیون کمیته اعتصاب را انتخاب میکند.
 ۲. انجمن عمومی بطور منظم جلسه برگزار میکند و این حق را دارد که هر کسی را از کمیته اعتصاب خلع مسئولیت کند.

۳. کمیته اعتصاب مجموعه‌ای از کمیسیونها را انتخاب میکند. تعداد اعضای این کمیسیونها باید از تعداد اعضای کمیته اعتصاب بیشتر باشد تا به این ترتیب تا جای ممکن بخش بزرگتری از فعالانی که در انجمن عمومی شرکت میکنند برای انجام انواع وظایف وارد این کمیسیونها شوند. وظایفی مانند تبلیغ، تامین آذوقه، مدیریت منابع مالی، اطلاعات، فعالیتهای فرهنگی و غیره.

نباید از این موارد چارچوبی ایده‌آل ساخت. مدل ایده‌آلی که از آن صحبت کردیم خیلی بعید است در همه عرصه‌های گفته شده متحقق شود. برای آنکه چنان شود باید رزمندگان انقلابی و سطح نسبتاً بالایی از آگاهی فراهم شده باشد تا این مدل به شکل ایده‌آل در عمل متحقق شود. واقعیت این است که در یک اعتصاب عمومی حتی صرف تشکیل شدن کمیته‌های اعتصاب در تعداد زیادی از بنگاه‌های اقتصادی خبری مسرتبخش است. حتی همین تشکیل کمیته‌های اعتصاب از نظر کیفی قدمی رو به جلو است.

ما این را بارها گفته‌ایم: اگر در جریان رویدادهای مه ۶۸ حتی فقط کمیته‌های اعتصاب تشکیل میشد و این کمیته‌ها با یکدیگر متحد شده و فدراسیون تشکیل میدادند میتوانستیم به آغاز انقلاب امیدوار باشیم، میتوانستیم منتظر تغییرات کیفی وضعیت باشیم. اگر ما روی این مدل ایده‌آل اصرار میکنیم به این خاطر است که مزایای این مدل واضح و بدیهی است: این مدل مجموعه شرایطی است برای سازماندهی، خودسازماندهی و همبستگی تعداد هر چه بیشتر کارگران در رهبری اعتصاب و آغاز وضعیتی انقلابی آن هم در بهترین شرایط برای طبقه کارگر.

همانطور که میدانیم میان تلاش در جهت رفتن به سمت اعتصاب فعال و خودسازماندهی اعتصاب رابطه نزدیکی وجود دارد. واضح است که دبیرخانه یک سندیکا قادر نیست یک اعتصاب فعال را هدایت کند: یک یا دو نفر نمیتوانند و دانش آن را نیز ندارند که تولید، تامین آذوقه، تماس با تامین‌کنندگان مواد اولیه و غیره را همزمان انجام دهند. چنین چیزی ناممکن است: همین که وارد مرحله اعتصاب فعال شویم ناگزیریم کاری کنیم که بیشترین تعداد ممکن کارگران در هدایت اعتصاب و مجموعه تصمیمگیریهای مربوط به آن دخالت کنند. همانطور که نمونه‌های لیپ، گلاوربل و نمونه‌های اخیر نشان دادند، اعتصاب فعال عامل محرک نیرومندی در جهت خودسازماندهی اعتصاب است.

۵. از کمیته‌های اعتصاب تا شوراهای کارگری

کمیته اعتصاب، حتی کمیته مرکزی اعتصاب - به این موضوع برخوادم گشت چرا که موضوع جدل ما با رفقای لمبریست در جریان مه ۶۸ فرانسه همین بود - هنوز نمیتواند از عرصه اعتصاب فراتر رود. یعنی نمیتواند چیزی بیشتر از اعتراض بالقوه و نه واقعی به قدرت سیاسی (دولت) بورژوازی باشد.

چگونه میتوان از کمیته‌های اعتصاب به شوراهای کارگری رسید؟ تمایز کیفی میان این دو چیست؟ هر چند شورای کارگری در ۹۹ درصد موارد همانطور که در نخستین سوویت پتروگراد دیدیم از دل کمیته اعتصاب متولد میشود، بر مبنی تجربه تاریخی - و در گفتن این حرف باید محتاط بود چرا که تجربه آینده میتواند خیلی غنیر باشد تا تجربه گذشته - دو عامل در این دگرگونی نقش دارند:

۱. پیوند یا تشکیل فدراسیونی کمیته‌های اعتصاب: این یعنی فائق آمدن بر جزئی بودن نهال قدرت کارگری که در سطح کارخانه میروید: اعتصاب کارخانه لیپ قادر نیست مجموعه اقتصاد بورژوازی و دولت بورژوازی را به مبارزه بطلبد. اما اگر ۵۰ لیپ به هم پیوندند و از محدوده دو یا سه بخش صنعتی فراتر روند نشان از تغییری کیفی دارند! بخصوص اگر این فدراسیون شامل نظام بانکی، صنعت برق، حمل و نقل عمومی و غیره شود.

اگر فدراسیون افقی یا عمودی کمیته‌های اعتصاب، به عبارت دیگر پیوند آنها در یک شهر یا در یک شاخه صنعتی - در این میان شهر اهمیت بیشتری دارد چرا که رمزندگی اعتصاب عمومی را تشدید میکند - از سطح مشخصی فراتر رود منطق درونی خود تشکیل چنین کنفدراسیونی کمیته‌های اعتصاب را به ارگانهای قدرت دوگانه بدل خواهد ساخت.

۲. عامل دومی هم هست که به صورت بالقوه در فدراسیون کمیته‌های اعتصاب وجود دارد اما هنوز متحقق نشده است: ارگانهایی که کمیته‌های اعتصاب را به یکدیگر پیوند میدهند قدرتی را به عهده میگیرند که از قدرت مدیریت اعتصاب فراتر میروند.

وقتی فعالیت کمیته مرکزی اعتصاب محدود به سازماندهی اعتصاب، توزیع پول یا آذوقه در میان اعتصابیون و چاپ بولتن ترویجی باشد، چنین کمیته‌ای در نهایت هنوز خطری برای انحصار قدرت سیاسی در دست بورژوازی نیست. اما کمیته مرکزی اعتصابی که اقداماتی را فراتر از صرفاً سازماندهی اعتصاب به عهده بگیرد، شروع کند به سازماندهی تولید، شروع کند به سازماندهی توزیع پول یا اعتبار از طریق بانکها، شروع کند به سازماندهی حمل و نقل عمومی، توزیع برق، به عبارت دیگر از لحظه‌ای که کمیته مرکزی اعتصاب عملاً چنین قدرتهایی را در دست میگیرد دیگر صرفاً کمیته اعتصاب نیست بلکه بدل میشود به شورای کارگری، بدل میشود به ارگان قدرتی که فعالیت خود را عملاً آغاز کرده است.

وقتی این ارگانها قدرتی را که در جامعه بورژوازی معمولاً یا بوسیله بورژوازی و ابزارهای آن مثل سیستم بانکی یا بوسیله دولت بورژوا اعمال میشود به عهده بگیرند آن وقت است که میتوانیم صحبت از قدرت دوگانه کنیم. مثالی که من همیشه می‌آورم این است: رهبری فدراسیون سراسری کارگران بلژیک در لیژ که در دو اعتصاب عمومی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حمل و نقل اتوموبیلها را در شهر لیژ سازماندهی میکرد و تردد اتوموبیلها و کامیونهای که برچسب فدراسیون

سراسری را نداشتند مانع میشد در عمل قدرت عمومی را اجرا میکرد. کامیونداران نیز در عمل قدرت عمومی را که منشاء کارگری داشت و کاملاً با قدرت دولت بورژوازی متفاوت بود پذیرفته بودند. این نمونه‌ای کاملاً اولیه اما واقعی بود. آنچه در این گونه مثالها اهمیت دارد انتقال نمونه‌های مشابه به حافظه و ذهنیت جمعی طبقه کارگر است تا این نمونه‌ها در ذهن بماند، چرا که همینها در اعتصاب عمومی آینده میتواند تکثیر و فراگیر شده و در پدیدار شدن شوراهای کارگری، یعنی ارگانهای قدرت طبقه کارگر در مقابل ارگانهای قدرت بورژوازی، در عمل اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته باشند.

۶. قدرت دوگانه اقتصادی و قدرت دوگانه سیاسی

مفهوم قدرت دوگانه در سنت منحصرأ به عنوان مفهومی سیاسی در نظر گرفته شده است - مکتب «زینوویف - استالین» نقش مهمی در پراکندن این درک از قدرت دوگانه در جنبش کارگری داشته است. امروز رفقای مائویست حاصل کاریکاتوروار چنین درکی هستند. اینان تصویری سخت ساده‌انگارانه از این مفهوم دارند. میگویند «تروتسکیستها نمیفهمند که سوویتها تنها در وضعیتی انقلابی به وجود می‌آیند و ارگانهای قدرت انقلابی هستند. وضعیت امروز انقلابی نیست، در نتیجه حرافی کردن درباره کنترل کارگری، درباره قدرت دوگانه بیمعنی و یا حتی بدتر از آن، رفرمیزم است».

ایراد چنین استدلالی برای ما روشن است. این استدلال مهمترین وضعیت یک مبارزه کارگری در حال رشد و گسترش را کاملاً نادیده میگیرد: یعنی وضعیت انقلابی و شیوه‌ای که انقلابیون میتوانند و باید در یک وضعیت پیشانقلابی مداخله کنند. در واقع در پس این درک مائویستی سنت کهنه تقدیرگرایی، مکانیستی، کائوتسکیستی و ضدلنینیستی است که میگوید وضعیت انقلابی چیزی است که به یکباره از آسمان می‌افتد و شرایط مشخصی آن را تعیین میکنند که پیشگام کارگری قادر نیست هیچ اثری روی آن داشته باشد.

ما مدعی هستیم که اتفاقاً با دخالت در اعتصاب عمومی و هدایت آن به سمت کنترل کارگری، با سراسری کردن کنترل کارگری، با سراسری کردن تبدیل کمیته‌های اعتصاب به شوراهای کارگری میشود وضعیت پیشانقلابی را به وضعیت انقلابی تبدیل کرد. میشود به عامل کاتالیزوری در جهت پدیدار شدن وضعیت انقلابی تبدیل شد. تروتسکی در مورد آلمان، در آغاز بحران بزرگ اقتصادی فکری حتی جسورانه‌تر و بدیعتری داشت. میگفت: «باید مراقب باشیم که قدرت دوگانه و ارگانهای قدرت دوگانه را با سوویتهایی که در انقلاب ۱۹۱۷ پدیدار شدند یکی نپنداریم. بعید نیست در وضعیت مشخص آلمان ۱۹۳۰ شوراهای کارخانه (ارگانهای قانونی در چارچوب قانون اساسی بورژوازی دولت وایمار - ۱م) که سندیکاها در آنها غالبند عملاً بدل به ارگان قدرت دوگانه شوند.»

در حال حاضر باید در این رابطه پیشداوری نداشته باشیم. تردیدی نیست که یکی پنداشتن قدرت دوگانه و ارگانهای شورایی درست به همان شکلی که در انقلاب روسیه یا در انقلاب آلمان پدیدار شدند خطایی است که نباید مرتکب شد. دستکم یک نمونه تاریخی مهم وجود دارد: کمیته‌های میلیشیا در اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶، یعنی ارگانهای از خاستگاهی به کلی متفاوت و در جایگاهی متفاوت با سوویتها، به مثابه ارگانهای قدرت دوگانه ظاهر شدند. و اگر بخواهم به محتملترین نمونه اشاره کنم، بعید نیست که در بریتانیا با توجه به ساخت ویژه جنبش کارگری این کشور ارگانهای از نوعی به کلی متفاوت از سوویتهایی که پیشتر دیده‌ایم همچون ارگانهای قدرت دوگانه ظاهر شوند.

رفقای انگلیسی ما بر اساس روشی عمل میکنند که امروز دستکم در ابعاد محلی، یعنی در انگلیس، امری بدیهی است: هر بار که سطح مبارزه در ابعاد محلی بالا میگیرد ارگانیزمهای موقتی پدیدار میشوند که رزمندهترین نمایندگان کارخانه‌ها را، و نه الزاماً همه را، مبارزترین بخشهای سندیکایی آن منطقه را، و نه الزاماً همه را، و در مواردی بخشهای محلی حزب کارگر، و نه الزاماً همه را، و نمایندگان سازمانهای انقلابی که در محل حضور و در آن موثر اند را به گرد هم جمع میکنند.

به هر حال باید در عمل دید چگونه چنان ارگانی سر برخواهد آورد. اگر چنان ارگانی قادر باشد مجموعه طبقه کارگر منطقه را بسیج کند پس فرقی با یک سوویت محلی ندارد. اگر این ارگان فقط قادر به بسیج پیشگام کارگری و ۱۰ تا ۱۵ درصد طبقه کارگر است پس یک جبهه واحد چپ است (با همانطور که ما در بلژیک میگوییم جبهه ضد سرمایه‌داری). پیدایش ارگانهایی از این نوع در کشورهایی که بخش عظیم طبقه کارگر آنها هنوز به انحاء مختلف در چارچوب سازمانهای سنتی فعالیت میکنند دور از نظر نیست.

میخواهم روی این نکته تاکید کنم که وقتی میگوییم «سازمانیافته» منظورم موردی استثنایی در اروپاست. من معتقدم که خارج از بریتانیا - شاید به جز سوئد که آشنایی کافی ندارم - این حد از سازمانیافتگی وجود ندارد. در فرانسه بدون شک اینگونه نیست. اگر تمام مواردی که در بالا به آنها اشاره کردم را روی هم جمع کنیم در اغلب شهرهای فرانسه چنین سازمانهایی فقط نماینده یک سوم یا یک چهارم طبقه کارگر فرانسه‌اند. در ایتالیا و در بلژیک نیز وضع به همین گونه است. چنین چیزی مستلزم سطحی از سازمانیافتگی و تربیت سیاسی طبقه کارگر است - منظور فقط رای دادن نیست بلکه پاسخ دادن به فراخوانها و غیره نیز هست - که در انگلستان موردی استثنایی است: میتوان گفت که در اغلب مراکز بزرگ صنعتی تمام طبقه کارگر به اشکال مختلفی در قالب سندیکاها و حزب کارگر (تا جایی که سندیکاها در این حزب حضور دارند) سازمان یافته است. حتی در مورد انگلستان نیز اگر بخواهم نظر شخصی خودم را بدهم معتقدم که به وقت اعتصاب عمومی پدیدار شدن کمیته منتخب اعتصاب محتملتر است تا ارگانهایی از این دست. اما به هر حال نمیتوان چنین اتفاقی را نامحتمل دانست چرا که بخشی از منطق جنبش کارگری انگلیس است.

در نتیجه این مهم است که میان ارگانهایی - انتخابی یا غیرانتخابی بودنشان در اینجا مسئله نیست - که وظیفه آنها تضمین قدرت اقتصادی است و گذار به مخالفت با قدرت دولت بورژوازی تمایز قائل شویم. چرا این موضوع تا این اندازه تعیین کننده و دشوار است؟ چرا که مسئله در اینجا تمایز میان گرایش مشخص و نوعی جهش کیفی در آگاهی است. میتوان گفت که شرایط و مسیر رویدادها و به عبارت دیگر منطق درونی جنبش به شکلی تقریباً نامحسوس میتواند کارگران سوسیال‌دموکرات یا کارگرانی که در خروشچویزم آموزش دیده‌اند را نیز به سمتی بکشاند که علیرغم میلشان مجموعه‌ای از اقدامات که من در موارد ۱ تا ۴ بیان کردم را انجام دهند. یعنی حتی اعتصاب فعال، حتی بازگشایی مجدد بانکها برای پرداخت به اعتصابیون. اما از یک جایی به بعد حرکت جنبش اگر نه ناممکن که خیلی دشوار میشود: وقتی که باید برای برخورد و نفی نهادهای دموکراسی بورژوازی آگاهانه تصمیم گرفت. علت شکست تمام انقلابهای اروپای غربی تا به امروز شکست در این لحظه بوده است.

نمونه گویای دیگری از انگلستان: نمونه خیلی معروفی که در کشوری رخ داده که همه چیز در آن به خشنترین صورت ممکن اتفاق می‌افتد. در سال ۱۹۲۱، در فاصله کمی بعد از جنگ جهانی اول، وقتی که جنبش کارگری انگلیس نیرومندتر از هر زمان دیگری بود، سه سندیکای بزرگ انگلیس در آن زمان (فلزکاران، معدنچیان، حمل و نقل) در

ائتلافی سه‌جانبه تصمیم گرفتند اعلام اعتصاب مشترک کنند - اعتصابی که میتواند خیلی گسترده‌تر از اعتصاب ۱۹۲۶ باشد، آن هم در بستر تاریخی به کلی متفاوتی. در همان زمان جنبش نمایندگان کارگران کف کارخانه (شاپ‌استوار)، جنبشی شبیه سوویتها، در کارخانه‌های انگلیس خیلی گسترده بود. لوید جرج، هوشمندترین سیاستمدار بورژوازی انگلیس در این وقت رهبران اصلی هر سه سندیکای ائتلاف سه‌جانبه را دعوت کرده و به آنها می‌گوید: «ما میدانیم که شما قادرید تمام کشور را فلج کنید. ما میدانیم که شما از ما خیلی نیرومندترید. و همچنین میدانیم که نخواهیم توانست ارتش را به مصاف شما بفرستیم چرا که سربازان امتناع خواهند کرد. اما شما باید انتخابی بکنید: من اکثریت ملت را نمایندگی میکنم، یعنی پارلمان را نمایندگی میکنم. اگر شما میخواهید علیه اکثریت ملت و پارلمان اعتصاب عمومی کنید فقط باید وقتی دست به این کار بزنید که آماده باشید جایگزین آنها شوید، آماده باشید که قدرت دیگری بسازید، ساختار دیگری از دولت و پارلمان و رای همگانی. آیا شما برای چنین کاری آماده‌اید؟». پاسخ این بوروکراتهای سندیکا را در اینجا نمی‌آورم. همه میدانید چه گذشت.

ترجمه دردناکتر همین منطق (آنچه در بریتانیا اتفاق افتاد تراژدی کمدی بود چرا که اصلاً اتفاقی نیافتاد و این همان چیزی بود که لوید جرج میخواست) در آلمان اتفاق افتاد. در آلمان تقریباً در همه کارخانه‌ها و شهرها شوراهای کارگری برپا شده بود، دستگاه دولت بورژوایی تقریباً از هم پاشیده بود (به عبارت دیگر قدرت عملاً در دست طبقه کارگر بود). در چنان وضعیتی اکثریت سوسیال‌دموکرات شوراهای کارگری عامدانه تصمیم گرفت که برای تشکیل پارلمانی بورژوایی انتخابات سراسری فرا بخواند و به این ترتیب قدرتی را که در دست دارد به این پارلمان بورژوایی تقدیم کند. اقدامی نه تنها جنایتکارانه بلکه ابلهانه! آن هم به این خاطر که مطمئن بودند اکثریت را در انتخابات پارلمان کسب خواهند کرد. آنها حتی نتوانستند اکثریت آراء را کسب کنند (۴۴ درصد آراء را کسب کردند). و قدرتی را که دست داشتند نه حتی به حکومتی سوسیال‌دموکرات که به احزاب بورژوایی تقدیم کردند.

این گونه بود که در عرض سه ماه (از نوامبر ۱۹۱۸ تا فوریه ۱۹۱۹) انقلاب آلمان در هم خرد شد. پس از آن که وایمار مجلس موسسان را فراخواند دیگر از سوویتها خبری نبود. این نقطه‌ای بی‌بازگشت است: تبدیل کردن شوراهای کارگری که آغاز کرده‌اند برخی از قدرتهای اقتصادی را به دست بگیرند به ارگانهایی که آگاهانه قدرت نهادهای پارلمانی دموکراسی بورژوایی را به چالش بطلبند مستلزم جهشی کیفی در آگاهی است. نمیتوان از اکثریت کارگران خواست بی‌آنکه بخواهند انقلاب سوسیالیستی کنند. چنین فکری خیالات محض است.

از این رو باید سطح آگاهی اکثریت طبقه کارگر از سطحی رفرمیستی به سطحی انقلابی یا نیمه‌انقلابی بطور اساسی دگرگون شود. برای این منظور مجموعه‌ای از شرایط لازم است:

۱. در دوره‌ای انقلابی رشد آگاهی عمومی ناشی از تجربه رویدادها باید به طور گسترده تسریع شود - وظیفه‌ای که کار کوچکی نیست. همه این جمله لنین و تروتسکی را میشناسند که «در یک انقلاب کارگران در هر روز به اندازه چهار یا پنج سال دوره‌ای عادی می‌آموزند». سریعتر می‌آموزند چرا که فعالیتهای توده‌ای خیلی بیشتر است. و همین است که نشانگر دوره‌ای انقلابی است.

۲. نقش تعیین‌کننده حزب انقلابی در چنین شرایطی. نمیتوان تصور کرد - و اصلاً چنین سابقه‌ای در گذشته وجود ندارد - که اکثریت طبقه کارگر بتواند بدون نقش فعال و هدایت‌کننده حزب انقلابی به آگاهی ضد سرمایه‌داری و انقلابی دست یابد. این را هم اضافه کنیم که حزب انقلابی نیز در دوره‌ای انقلابی در مقایسه با دوران قبلی نسبتاً با آهنگی سریع متحول میشود.

۳. ممکن است عجیب به نظر رسد ولی میخواهم در این فرایند به نقش تعیین کننده عامل سومی هم اشاره کنم: نقش دشمن.

دشوارترین وضعی که میتوان تصور کرد وضعی است که دشمن در آن کاری نکند. به مثالی تاریخی اشاره میکنم: به رفتار بورژوازی ایتالیا وقتی که کارگران شمال ایتالیا تمام کارخانه‌های بزرگ منطقه را اشغال کرده بودند. منظورم اعتصاب بزرگ نوامبر ۱۹۲۰ است. جیولیتی، نخست‌وزیر وقت ایتالیا که مانند لوید جرج انگلیس از زیرکترین رهبران بورژوازی ایتالیا بود گفت: «کارگران کارخانه‌ها را اشغال کرده‌اند. کارگران مسلحند (دستکم کارگران تورین - ا.م.). این اعتصاب بقاء دولت را تهدید میکند. در این وضعیت تنها کار مفیدی که ما میتوانیم انجام دهیم این است که کاری نکنیم». عبارت دیگر یعنی صبر کنیم و امیدوار باشیم که کارگران دست به ابتکار عملی تعیین کننده برای برداشتن گامی به جلو نزنند. دقیقاً همان چیزی که اتفاق افتاد: به مدت پنج شش روز در رهبری سندیکاها و در رهبری حزب سوسیالیست - در آن وقت کمونیست‌ها هنوز در درون حزب سوسیالیست بودند - و درون شوراهای کارگری جلسه و بحث بود: میخواستند ببینند روی چه چیزی باید تاکید کنند. کنترل کارگری یا نه. اینکه چه مطالبه‌ای از حکومت داشته باشند و مسائلی از این دست. این طور بود که جنبش در میان بحث‌های داخلی و بی‌عملی و ناتوانی در اتخاذ ابتکار عملی که وضعیت را آنگونه که بیشتر توضیح دادم دگرگون کند، از رمق افتاد.

اگر بورژوازی ایتالیا در آن موقعیت این خطا را مرتکب میشد که دستجات فاشیست را به سراغ کارگران بفرستد یا بخواهد با ارتش اعتصاب را سرکوب کند تقریباً میتوان به یقین گفت که بدون تردید انقلابی به وقوع میپیوست. کارگران مسلح بودند و نیروی مادی تصاحب قدرت را در اختیار داشتند و این توان را داشتند که به تحریکاتی که از طرف دشمن بیاید بلافاصله پاسخ دهند. اما اینکه بخواهند در غیاب تحریکات دشمن طبقاتی، خودشان ابتکار عمل را به دست گیرند و از نهادهای دموکراسی بورژوایی بگسلند، نه آگاهی آن را داشتند، نه خواست آن را و نه رهبری لازم را.

از این باید نتیجه مهمی گرفت که هرچند جای منازعه دارد اما حاصل تجربه تمامی اعتصابات عمومی اروپای غربی است: باید به گونه‌ای عمل کرد که ارگانهای نوزاد قدرت کارگری که از دل اعتصاب عمومی بیرون می‌آیند دوام آورند، ساختار قدرت دوگانه باید دوام آورد، و باید دوره‌ای از قدرت دوگانه در برابر جنبش گشوده شود. چرا که درست از وقتی که ارگانهای قدرت دوگانه را حفظ کنیم تقریباً تردیدی نیست که دشمن ناگزیر خواهد شد که دیر یا زود به آنها حمله کند و در چنین وضعیتی اقدامات لازم برای واکنش به این حملات میتوانند به شیوه موثرتری تدارک دیده شوند تا بتوانیم از کارگران، که گام سازمانی عظیمی برداشته‌اند، بخواهیم که تبعات سیاسی و انقلابی تصمیمات خود را تشخیص دهند.

به عبارت دیگر محتملترین حالتی که در چنین شرایطی میتواند اتفاق افتد یک وضعیت قدرت دوگانه واقعی است: یعنی وضعیتی که در آن شوراهای کارگری - هسته‌های نوزاد قدرت سوویتی - شانه به شانه پارلمان و نهادهای بورژوایی فعالیت کنند. در چنین وضعیتی باید دانست در چه وقتی، به چه صورتی و با چه بهانه‌ای باید اکثریت طبقه کارگر را به طور آگاهانه و آزادانه به سوی گسل از نهادهای بورژوایی و تکیه به سوویتهای کارگری هدایت کرد.

البته این استدلال در شرایطی موجه است که هنوز اکثریت طبقه کارگر تحت تاثیر ایدئولوژی رفرمیستی یا نورفرمیستی باشد. اگر اکثریت کارگران پیشتر کمونیست یا ضد سرمایه‌داری یا تروتسکیست یا انقلابی یا مائویست شده باشند حتی پیش از آنکه قدرت دوگانه پدیدار شود، شوراهای کارگری را آگاهانه بدل به سوویت کرده و به سوی

تصاحب قدرت خواهند رفت. اما این حالتی به شدت نامحتمل در تقریباً تمام کشورهای اروپا است - البته به استثنای اسپانیا که آن را هم باید با احتیاط برخورد کرد.

۷. سنترالیزم

در اینجا به پدیده‌ای میپردازیم که از نظر روانشناسی خیلی مهم است، پدیده‌ای که لنین آن را دست کم گرفت وقتی میخواست بخشی از تجربیات انقلاب روسیه را عیناً در اروپای غربی پیاده کند: طبقه کارگر اروپای غربی مدتهای مدیدی است که در سازمانهای کارگری، سندیکایی و سیاسی متمرکز شده است. به این خاطر است که وقتی رفیق پوساداس در بازگشت به اروپا به کارگران میگفت: « شما باید سنترالیزم را یاد بگیرید»، در واقع داشت به آنها چیزی را می‌آموخت که آنها از ۷۵ سال پیش میدانستند.

متأسفانه کارگران در این رابطه تجربه دوگانه و بیشتر منفی داشته‌اند: سنترالیزم نیروی طبقه را بدون شک افزایش داده اما شکل مشخص سنترالیزم موجود بوروکراتیک شدن سازمانهای کارگری را نیز افزایش داده است به طوری که امروز هر چه یک سازمان توده‌ای متمرکز باشد بوروکراتیکتر است. در تمام اروپا هیچ استثنایی بر این قاعده وجود ندارد.

پیشتر توضیح دادیم که یکی از نکات مثبت یک اعتصاب عمومی آزاد ساختن نیروی مستقل طبقه کارگر است. نیرویی که طبقه کارگر با آن میتواند کنترل بوروکراتیک بر طبقه کارگر و بر جنبش کارگری را به چالش بکشد. در این تردیدی نیست که این استقلال کارگری در ابتدا تا حد زیادی حاوی میل به تمرکزگریزی باشد. این نیروی استقلال در ابتدا بیشتر طغیانی است علیه بوروکراسی تا علیه بورژوازی و دولت. اما هر دوی اینها در واقعیت به شدت در هم تنیده‌اند.

این را یادآور شویم که متمرکز کردن ابتکار عمل طبقه با سخنرانی یک تروتسکیست یا در یک مدرسه کادرسازی اتفاق نمی‌افتد. مثالی بیاوریم از انقلاب اسپانیا (باید بطور مکرر به این تجربه رجوع کرد چرا که غنیترین تجربه‌ای است که تا به امروز در کشورهای امپریالیستی اتفاق افتاده است): ارگانهای از نوع سوویتی که کارگران بطور خودانگیخته از همان روزهای آغازین انقلاب شروع به ساختن آنها کردند حتی نامهای مختلفی در شهرهای مختلف داشتند: در کاتالون (و نه در همه جای کاتالون)، جایی که جنبش در آن پیشرفته‌تر بود نام این ارگانها را « کمیته‌های میلیشیا » گذاشته بودند، در مناطق دیگر کشور نامهای دیگری بر روی این ارگانها گذاشته بودند: « کمیته تولید»، « کمیته محلی»، « کمیته کارخانه»، « شورای کارگری»، « کمیته جبهه خلق»، و غیره. نامها از شهری به شهر دیگر فرق میکرد. و این صرفاً مسئله‌ای صوری نبود. کارکرد، ترکیب و آگاهی خودانگیخته کسانی که در این کمیته‌ها بودند نیز متفاوت بودند. پیوند دادن همه این کمیته‌ها در کنگره‌ای سراسری در عرض ۲۴ ساعت نه تنها ناممکن بود که اتفاق نیفتاد و این البته از سر تصادف نبود!

در اینجا چند راهی که میتواند به رشد متمرکز شدن این نیروها کمک کند اشاره میکنم:

۱. یک راه خیلی مهم راه اقتصادی است که پیشتر درباره آن گفتیم. همین که اعتصاب وارد مرحله فعال میشود، در منطق آن نیروی متمرکز کننده عظیمی وجود دارد که باید به آن اشاره کنیم. نمیتوان در یک بنگاه اقتصادی آغاز به

تولید کرد بی آنکه با بنگاه‌های مرتبط با حمل و نقل، مواد خام، توزیع، انرژی و غیره تماس گرفت. در جریان همین فرایند است که نیرویی متمرکز کننده و هماهنگ کننده تقریباً به طور خودکار فعال میشود. و همین استدلال خوبی است که اهمیت گذر به اعتصاب فعال را برای حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی نشان میدهد.

۲. عامل خیلی مهم دیگری که معمولاً از یاد میبریم تمرکز هر چه بیشتر وسائل ارتباطی است. مراکز عصبی جامعه امروز دیگر همانهایی که ۶۰ پیش بودند نیستند. مرکز عصبی یک شهر دیگر ایستگاه قطار نیست. فکر اشغال ایستگاه قطار - که برای کارگران سال ۱۹۱۷ فکری منطقی بود - امروز دیگر در بسیاری از کشورها بیمعنی است. امروز مراکز عصبی جامعه عبارتند از مراکز ارتباطات راه دور، رادیو، تلویزیون و حوزه‌های مرتبط با اینها: چاپخانه‌ها (که نباید دستکم گرفت. به خصوص چاپخانه‌های که در آن پول چاپ میشود)، بانکها و غیره.

اگر متوجه این چند عامل باشیم قادر خواهیم بود که نیروهای متمرکزکننده‌ای که میتوانند در یک اعتصاب فعال زاده شوند را نیز درک کنیم. از منظر امکان انقلاب سوسیالیستی میتوان گفت که تقریباً هیچ کس ویژگی مهم اعتصاب عمومی مه ۶۸ را متوجه نشد: در روزهای آغازین اعتصاب تقریباً تمام بنگاه‌ها توسط کارگران اشغال شده و مدیریت میشدند، از جمله بنگاه‌های ارتباطات راه دور. در پاریس آنتن رادیو تلویزیونی نمانده بود که توسط اعتصابیون اشغال نشده باشد - حتی آنتنهای وزارت کشور و وزارت دفاع نیز اشغال شده بود. تنها مداخله نظامی حکومت دوگل نیز برای آزاد کردن یک آنتن در پاریس برای وزیر کشور بود: دخالت ۱۰۰ نیروی امنیتی برای بازپس گرفتن آنتن کافی بود.

اگر رهبری دیگری در راس اعتصاب بود - البته با اگر و اماهای این چنین میتوان خیلی کارها کرد - اگر کارگران آگاهی متفاوتی داشتند، اگر اعتصابیون اهمیت فوق‌العاده این مراکز را میدانستند، اگر با بازپس‌گیری این آنتن مخالفت میکردند، دیگر نیازی به گفتن نیست که از این مقاومت چه چیزی متولد میشد - بدون تردید اعتصاب موفق میشد.

درک این نکته ضروری است که میزان فلجی که چنین اعتصاب عمومی‌ای، وقتی به صورتی که گفته شد متمرکز شده باشد، قادر است بر دولت بورژوازی تحمیل کند از نظر کیفی با هر آنچه در گذشته دیده‌ایم متفاوت خواهد بود. اینجاست که یکی از مهمترین جنبه‌های درک نادرست کسانی که به طور یکجانبه و به خطا تکنولوژیهای امروزی را نقد میکنند و آنها را صرفاً نیرویی برای سرکوب و استثمار میدانند - استدلالی که در مورد نقش این تکنولوژیها در رژیم سرمایه‌داری درست است - ظاهر میشود. این عده متوجه نیستند که جامعه بورژوازی دقیقاً به این خاطر که جامعه‌ای تکنیک‌گرا است در مواجهه با اقدام یکپارچه و سراسری تمامی مزدبگیران بی‌اندازه نسبت به گذشته آسیب‌پذیرتر است.

بورژوازی در پنجاه شصت سال پیش چگونه سرکوب میکرد؟ چند هزار مزدور مسلح را به جان مردم می‌انداخت. در آن وقت برای مقابله با بورژوازی فقط میشد با سلاح بر سلاح پیروز شد. امروز جامعه به شدت آسیب‌پذیرتر است. امروز جامعه تشکیل شده از واحدهایی با قابلیت تحرک که همگی با رادیو و فکس و غیره به تعداد محدودی مراکز عصبی متصلند. تمامی آنتنهای ارتباطات راه دور را تصاحب کنید، تمامی امکانات انتقال اطلاعات را قطع کنید، میبینید که در عرض یک ربع ساعت تمرکز به اردوی پرولتاریا و انقلاب منتقل میشود و ضدانقلاب کاملاً نامتمرکز خواهد شد.

در روزهای نخست اعتصاب عمومی مه ۶۸ فرانسه وضعیت طوری بود که وزیر کشور هیچ وسیله‌ای برای تماس با فرماندارها نداشت. وضع عجیبی بود که حتی منشیها، تایپیستها و کارمندان استانداری در اعتصاب بودند. دیگر

مسئله این نبود که وزیر کشور نمیتواند با فرمانداریها تماس بگیرد بلکه این بود که حتی اگر تماس میگرفت نیز فایده‌ای نداشت. باید بطور مستقیم با خود فرماندار یا یکی از معاونانش تماس میگرفت چرا که در غیر اینصورت پیام منتقل نمیشد.

درک اهمیت این مراکز عصبی جدید که عبارتند از تمامی وسائل ارتباط راه دور، برای انتقال تمرکز به اردوی کار و فلج کردن بورژوازی و ضدانقلاب فوق‌العاده مهم است. وقتی یک اعتصاب منفعل در این حوزه‌ها به اعتصاب فعال تبدیل شود به طور خودکار تمرکز ایجاد میشود. تصور کنید در جریان یک اعتصاب عمومی کارمندان مرکز رادیو و تلویزیون دست به اعتصاب فعال بزنند. این به معنی آن است که رادیو تلویزیون همراه با نیروی متمرکز کننده و صفناپذیری در خدمت اعتصاب قرار خواهد گرفت. ضدانقلاب این را خیلی خوب میفهمد: نخستین اقدام در هر کودتای ضدانقلابی ۱۵ سال گذشته تسخیر رادیو و تلویزیون بوده است. ضدانقلاب میدانند که اگر رادیو و تلویزیون در دست مردم و کارگران باشد این نیروی فوق‌العاده عظیمی خواهد بود برای متمرکز کردن قدرت کارگری.

و به همین صورت میتوان به نتایجی هم برای آینده رسید: زورآزماییهای آینده حول همین مراکز به وقوع خواهند پیوست. ژاندارمری بلژیک در ابتدا وقت خود را تلف نخواهد کرد تا به سراغ اعتصابیون شرکت کوکریل یا شرکت آسه‌ای سه برود. ژاندارمری باید دیوانه باشد تا دست به چنین کاری بزند. علاوه بر این اعتصابیون دیگر در ایستگاه قطار وارم در والونی یا ایستگاه مرزی هنسن‌پیر تجمع نخواند کرد. اعتصابیون این بار به سمت مراکز ارتباطات راه دور، رادیو و تلویزیون بلژیک و بانکهای بزرگ خواهند رفت: اینها مراکزی هستند که در دست هر اردوگاهی بیافتند تعیینکننده سیر رویدادهای دوره بعدی خواهند بود.

اتفاقاً حول مسئله دفاع از خود موسساتی از این دست، که بخاطر ماهیتشان قادرند به یکباره بخش قابل توجهی از قدرت را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر منتقل کنند توده‌های خیلی وسیعتری از کارگران قادرند به مسائلی آگاه شوند که پیشتر وقتی این قبیل زورآزمایی‌ها حول مراکز دیگر اتفاق می‌افتاد و مسائل بطور انتزاعی و کلیتری مطرح میشد، قادر به درک آن نبودند.

۸. وفاداری طبقه کارگر به سازمانهای سنتی و مشکل تصاحب قدرت

در اینجا هر چه پیشتر در مورد رشد وضعیت قدرت دوگانه نوزاد ناشی از اعتصاب عمومی و وفاداری به اصطلاح سنتی و سیاسی طبقه کارگر که در نهایت به مسئله معروف حکومت موقت منتهی میشود گفتیم را به نوعی جمع‌بندی میکنیم. ما در اینجا با تضادی اساسی در خالصترین و عالیترین شکل آن روبرویم.

مسئله اعتصاب عمومی در عمل مسئله قدرت سیاسی را مطرح میکند. در یک اعتصاب عمومی فدراسیونی از کمیته‌های اعتصاب در عمل همان ارگان قدرت دوگانه است. وقتی کنفدراسیون کمیته‌های اعتصاب در عمل آغاز میکند به مسائلی فراتر از مدیریت اعتصاب بپردازد در واقع دارد به عنوان ارگان قدرت سیاسی عمل میکند. اما متأسفانه همه اینها میتواند با پدیده دیگری نیز همزمان باشد و آن این که اکثریت همین کارگرانی که کمیته‌های اعتصاب را انتخاب میکنند و از آنها حمایت میکنند ممکن است همزمان از احزاب رفرمیستی پیروی کنند که دقیقاً

در وضعیتهایی از این دست خصلت ضدانقلابی خود را به مخربترین شکل ممکن در تاریخ جنبش کارگری نشان داده‌اند.

تاریخ این را به روشنی در تجربیات مختلف نشان داده است. کارگران روسیه در ماه فوریه و مارس ۱۹۱۷ سوویتها را در سرتاسر روسیه انتخاب کردند. اما اکثریت کسانی که در این سوویتها انتخاب شدند از منشیویکها و اس‌آرهای راست بودند. در واقع یعنی رفرمیستها بودند. کارگران آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ در سرتاسر آلمان شوراهای کارگری را برگزیدند اما اکثریت کسانی که انتخاب شدند سوسیال‌دموکراتها بودند. کارگران اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶ در سرتاسر این کشور کمیته‌ها را ساختند اما اکثریت اعضای این کمیته‌ها یا سوسیال‌دموکرات بودند یا آنارشیست یا اعضای حزب کمونیست. در واقع اعضای سازمانهایی که اگر نگوییم ضرورت تصاحب قدرت توسط این کمیته‌ها را نمیفهمیدند دستکم میتوان گفت ماهیت قدرت دوگانه را درک نمیکردند. ما باید تلاش کنیم که این تناقض را بفهمیم و نمیتوانیم آن را در حرف حذف کنیم.

نمیتوانیم بگوییم: «تا وقتی که کارگران هنوز آگاهانه از رفرمیزم نبریده باشند سوویتها را نخواهند ساخت». تاریخ نادرستی این فرضیه را نشان داده است. گفتن این نیز نادرستتر است که «تا وقتی که کارگران از رفرمیزم نبریده باشند نباید سوویتها را بسازند». تئوری مائویستها تقریباً همین است. برعکس، تنها با ساختن سوویتها و قرار داشتن در وضعیت انقلابی است که اکثریت کارگران از رفرمیزم خواهند برید. مشکل واقعی همین جاست، همین جاست که تضاد واقعی خود را به واضحتین شکل بر سر مسئله قدرت سیاسی نشان میدهد.

چرا که نمیتوان کارگران را قانع کرد که با ارگانهایی که ساخته‌اند قدرت را بگیرند و در عین حال این قدرت را در مقابل احزابی که این کارگران هنوز به آنها وفادارند قرار داد. از طرف دیگر نباید توهم داشت که این احزاب تحت فشار کارگران بالاخره قدرت را تصاحب خواهند کرد. در عین حال نمیتوان این احتمال خیلی بعید را از نظر دور داشت ولی باید دانست که چنین احتمالی خیلی خیلی ناچیز است و در مورد اروپای غربی میتوان گفت که قابل تصور نیست.

جنبش کارگری برای حل این تضاد تا به اینجا دو راه حل را در پیش گذاشته و این دو راه حل تا به امروز تنها راه‌حلهای معتبرند.

۱. نخستین راه حل در سطح تبلیغات است و همان تاکتیک معروف و کلاسیک بلشویکها در سال ۱۹۱۷ است که به کارگران میگوید: «شما خود را در قالب شوراهای کارگری سازماندهی کرده‌اید. شما میخواهید که این شوراها قدرت را بگیرند. از حزب خود بخواهید که تمام قدرت را در چارچوب سوویتها تصاحب کند».

میخواهم روی این موضوع تاکید کنم که چنین تاکتیکی در وضعیتی انقلابی، یعنی در شرایطی که ارگانهای قدرت دوگانه پیشتر ساخته شده‌اند، پویشی به کلی متفاوت ایجاد میکند در مقایسه با وقتی که از کارگران بخواهیم به احزاب کارگری رای دهند یا اینکه از حزب کارگر انگلیس بخواهیم از طریق انتخابات در انگلستان به قدرت برسند. البته این نیز از نظر تبلیغاتی موثر است اما پویشی به کلی متفاوت دارد. من معتقدم که در آینده نیز ناچار خواهیم بود که باز هم از همین مسیر بگذریم. تنها حالتی که ممکن است به ما اجازه دهد که این مرحله میانی را دور بزنیم وضعیتی است که در آن سازمانهای انقلابی از همان آغاز در طبقه کارگر اکثریت را داشته باشند. این حالتی است که اگر نگوییم ناممکن دستکم در سالهای پیش رو خیلی نامحتمل است.

با وجود این باید در چگونگی فرموله کردن این شعار حکومتی انتقالی دقت کرد چرا که این شعار باید با واقعیت میزان و چگونگی وفاداری طبقه کارگر به احزاب سنتی مطابقت داشته باشد. میزان و چگونگی این وفاداری ممکن است متفاوت باشد. امروز در اروپای غربی گرایش به این سمت است - گرایشی که شاید ما پیش از رفقای دیگر کشورها در بلژیک آن را شاهد بودیم - که بخشی از وفاداری طبقه کارگر به احزاب سنتی به تدریج در حال انتقال به سندیکاها است. شکل رفرمیستی سنتی کلاسیک در کشوری مثل بلژیک بیشتر فدارسیون سراسری کار بلژیک است تا حزب سوسیالیست بلژیک یا در کشوری مثل ایتالیا سندیکاها بیشتر این نقش را دارند تا - اگر نگوئیم حزب سوسیالدموکرات - حزب کمونیست.

باید به چگونگی فرموله کردن شعار حکومتی انتقالی نیز توجه کرد: به هر ترتیب باید سندیکاها و در برخی موارد سازمانهای سندیکایی را پیش از سازمانهای سیاسی سنتی در این شعار لحاظ کرد. ما به یاد داریم که در بلژیک در تمام دوره بعد از اعتصاب عمومی ۱۹۶۰ شعار حکومتی انتقالی ما عبارت بود از «حکومت کارگری با تکیه بر سندیکاها». این فرمولی بود که با واقعیت طبقه کارگر و جنبش کارگری بلژیک مطابقت داشت. نمیتوان آینده را از پیش قضاوت کرد چرا که این مسئله خیلی مشخصی است و خود را هر بار با واقعیات طبقه کارگر مطابقت میدهد و شعار حکومتی انتقالی نمیتواند از چارچوب یا متنی که ۴۰ سال پیش نوشته شده بیرون آید بلکه باید با واقعیت مشخصی که ما در هر کشور با آن مواجهیم منطبق باشد.

۲. جنبه دیگر حل این تناقض جنبه سازمانی آن است. وقتی که بحران انقلابی حادی رخ میدهد، زمانی که اعتصابی عمومی به طور واقعی تمام کشور را فلج میکند و وضعیت قدرت دوگانه ایجاد میکند، در این وقت در درون طبقه کارگر و در جنبش کارگری به سرعت گروه‌بندی و یا ترکیب‌بندی جدیدی اتفاق می‌افتد. این موقع مهم سنتریزم در تاریخ جنبش کارگری است. در این وقت نیروهای سنتریست از جاها و زوایای مختلفی پدیدار شده و معمولاً به سرعت حول نقطه مشترکی در مبارزه خود را سازمان می‌دهند. من در اینجا سنتریزم را در معنی مثبت آن به کار بردم چرا که اینها نیروهایی هستند که از رفرمیسم به سمت انقلاب می‌آیند.

در نتیجه به طور کلی مهمترین وظیفه سازمانی در چنان موقعیتی عبارت است از ایجاد اتحاد عمل میان انقلابیون و سنتریستها حول تعدادی از مسائل کلیدی زایش قدرت کارگری. در انقلاب اسپانیا این وظیفه چپ آنارشویست، چپ سوسیالیست، پوم و تروتسکیستها بود. در انقلاب آلمان این چپ حزب سوسیالیست مستقل، حزب کمونیست و تعدادی از نیروهای آنارکوسندیکالیست بود. در انقلاب روسیه این وظیفه حزب بلشویک و چپ حزب سوسیالیست انقلابی بود.

بار دیگر تکرار میکنم که البته تردیدی نیست که وضعیت ایده‌آل وضعیتی است که در آن حزب انقلابی از همان آغاز در میان این نیروها هژمونی داشته باشد. در این حالت مانع بزرگی وجود نخواهد داشت و آنچه در روسیه اتفاق افتاد میتواند تکرار شود. اما از شما اجازه می‌خواهم که پیشبینی بدبینانه‌ای نکنم. من فکر نمیکنم که چنین وضعیتی همیشه در اروپای غربی تکرار شود. این حرف من ناشی از نوعی بدبینی مادرزادی نیست بلکه واقعیت این است که آن وضعیت استثنایی در روسیه حاصل گذشته‌ای بود که میتوان اینگونه توضیح داد: حزب بلشویک به این خاطر توانست در میان نیروهای چپ رادیکال مسلط شود که از ۱۰ سال پیش از آن در میان تمام طبقه کارگر هژمونی داشت.

وقتی جنگ جهانی اول آغاز شد حزب بلشویک، هم از نظر انتخاباتی، هم از نظر نشریات، هم از نظر سندیکایی و از نظر تعداد اعضا، در جنبش کارگری روسیه هژمونی کامل داشت. حتی امیل واندرولد، که مخالف سرسخت بلشویکها بود، وقتی به عنوان نماینده دفتر بین‌الملل سوسیالیست در آغاز سال ۱۹۱۴ به روسیه می‌رود اذعان میکند که بلشویکها از همه نظر در جنبش کارگری روسیه اکثریت را از آن خود دارند.

آنچه در روسیه گذشت با وضعیتی که امروز در اروپای غربی وجود دارد کاملاً متفاوت است. جریان انقلابی موفق شده بود در دوران انفعال جنبش کارگری روسیه هژمونی را در میان طبقه کسب کند. وقتی جنبش انقلابی در ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۱۷ در میان توده‌ها گسترده شد جریان انقلابی موقتاً هژمونی خود را از دست داد. اما شش ماه بعد توانست دوباره آن را پس بگیرد. این جریان انقلابی اگر موفق به چنین کاری شد به این خاطر بود که پیش از آن در هر کارخانه‌ای کادرهای کارگر داشت و توانسته بود در طبقه کارگر ریشه بدواند.

وضعیت پیشگام انقلابی امروز در هیچ کدام از کشورهای اروپای غربی به هیچ وجه شباهتی با این تصویر ندارد. و در چنین شرایطی، حتی اگر فرض کنیم که در دروه عروج انقلابی نیروهای ما ده و یا حتی پنجاه برابر شوند - اتفاقی که ممکن است در شرایط عروج انقلابی بیافتد - بعید است که بتوانیم از جریانهای سنتریستی که از دل جنبش توده‌ای بیرون می‌آیند و نماینده نیروی فوق‌العاده مهمتری هستند، قویتر باشیم. حزب کمونیست آلمان در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تا کنگره هال بین ۱۵ تا ۲۵ هزار عضو داشت و چپ حزب سوسیالیست مستقل بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار عضو داشت. این است تناسب نیروها. در اسپانیا پوم - علی‌رغم همه انتقادهایی که به آن وارد است - همراه با تروتسکیستها بین ۴ تا ۶ هزار عضو داشتند، و چپ سوسیالیست و آنارشیست بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر عضو داشت. اینگونه بود تناسب نیروها.

بعید است که در آینده نیز در آغاز عروج انقلابی شاهد تناسب قوای خیلی متفاوتی باشیم. از این رو اگر میخواهیم انقلاب را از دست ندهیم پرهیز از هر گونه سکتاریزم در برخورد با این جریانهای چپ و پیدا کردن اشکال سازمانی ساختن جبهه واحدی از انقلابیون در درون جبهه واحد سازمانهای کارگری اهمیتی حیاتی دارد. وقتی می‌گوییم جبهه واحد انقلابیون منظورم جبهه حزب انقلابی و سنتریستهاست چرا که بر اساس تعریفی که ارائه دادیم همه کسانی که در درون حزب انقلابی نیستند سنتریست محسوب میشوند.

چنین چیزی خود را در جریان مه ۶۸ نشان داد: نوعی از جبهه انقلابیون تشکیل شد. همین جبهه بود که ابتکار عمل اقداماتی که انجام شد را به عهده گرفت: راهپیماییهای بزرگ و میتینگها و غیره. رفقای ما نیز، بدون هیچ گونه سکتاریزمی، در تشکیل این جبهه نقش خیلی مهمی ایفاء کردند. به همین خاطر بود که توانستند در چپ رادیکال فرانسه به عنوان نیروی سیاسی مهمی ظاهر شوند. به نظر من این مدلی است که باید به کار برد. به عنوان مثال چنین چیزی در ایتالیا اتفاق نیافتاد. در جریان عروج بزرگ اعتصابهای سال ۱۹۶۹ گروهها و گروهکهای انقلابی مختلف هرگز نتوانستند حداقلی از جبهه واحد در میان خود ایجاد کنند. اما حالا دارند چنین کاری را در دوره عقب‌نشینی و در خطی دست راستی، پدیده‌ای که در تاریخ جنبش کارگری بیسابقه نبوده است، انجام میدهند. و این نتایجی فاجعه‌بار در ایتالیا به دنبال دارد.

یکی از بدترین این نمونه‌ها را در اینجا ذکر میکنم. وقتی به ابتکار گروههای چپ رادیکال، نخستین شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۶۹ در کارخانه فیات ساخته شد کنفرانس کارگری سراسری ترتیب داده شد که در آن ۳۰۰۰ کارگر انقلابی شرکت کردند. رفقای ما که در این کنفرانس اقلیت ناچیزی به حساب می‌آمدند تا جایی که در توانشان بود

بر سر یک موضوع جنگیدند: آن هم اینکه تمام انقلابیون از نمونه فیات تقلید کرده و همین شورای نمایندگان را در دیگر کارخانه‌های ایتالیا نیز بسازند. این کاری قابل تحقق بود و نیروهای حاضر قادر به چنین کاری بودند. اما تمام گروه‌های مائویست و گروه‌های طرفدار خودانگیختگی با این پیشنهاد مخالفت کردند، آن هم با استدلال‌های احمقانه‌ای که مختص چپگرایان است: استدلال‌هایی از این دست که «ما همه نماینده‌ایم» یا اینکه «ما به نماینده احتیاجی نداریم»، «ما می‌خواهیم توده‌ها را رها کنیم» و غیره.

نتیجه چه شد؟ بوروکراسی سندیکایی سرانجام به جای پیشگام انقلابی وظیفه گسترش این کمیته‌ها را به عهده گرفت و موفق شد کنترل جنبشی که می‌توانست کاملاً از کنترلش خارج شود را به دست گیرد. نتیجه منطقی این شد که همان‌هایی که در سال ۱۹۶۹ فریاد می‌زدند «ما همه نماینده‌ایم» امروز از مانورهای بوروکراسی سندیکایی در جهت ادغام همه کمیته‌های کارگری در دستگاه سندیکایی پیشتیبانی می‌کنند.

این مثال نشان می‌دهد که مبارزه برای جبهه واحد چپ رادیکال در چارچوب مبارزه برای جبهه واحد کارگری نه تنها نیازمند غیاب سکتاریزم است بلکه برای رسیدن به آن در عین حال باید از صفبندی‌های مکانیکی و دنباله‌روانه‌ای که چپگرایان و اپورتونیست‌ها به دنبال آن هستند پرهیز کرد.

ایجاد چنین جبهه‌ای چه فرصتی برای انقلابیون ایجاد خواهد کرد؟ در اینجا چند مثال تاریخی می‌آورم: چپ حزب سوسیالیست مستقل و چپ حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۲۲ توانستند در سندیکای فلزکاران آلمان که بزرگترین سندیکای آلمان است اکثریت را در سندیکا و در میان رهبران سندیکا بدست آورند. در ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۶، پوم و چپ آنارکوسندیکالیست و چپ حزب سوسیالیست در میان کمیته‌های میلیشیای کاتالون اکثریت را داشتند. وقتی ما پوم یا رهبری راستگرای حزب کمونیست آلمان در سال ۲۳-۱۹۲۲ را نقد می‌کنیم به خاطر پشت سر گذاشتن این مراحل گریزناپذیر نیست بلکه به این خاطر است که این نیروها از این فرصت برای حل مسئله قدرت استفاده نکرده‌اند. راه دیگری برای حل این مسئله وجود ندارد و در کشورهای امپریالیستی با اقلیتی کوچک در مقابل اکثریت طبقه کارگر نمیتوان این مسئله را حل کرد.

۹. تسلیح کارگران و دفاع از خود

حتی وقتی که چپ رادیکال اکثریت را در شوراهای کارگری داشته باشد، حتی وقتی بورژوازی کاملاً خود را باخته و سامان خود را از دست داده باشد، حتی وقتی که طبقات میانی هر چه بیشتر و بیشتر در کنار طبقه کارگر قرار بگیرند چرا که فکر میکنند طبقه کارگر پیروز خواهد شد - اینها همه خصائص بحرانی انقلابی در حال تکامل است - با وجود همه اینها تا وقتی که مسئله تسلیح حل نشود مسئله تصاحب قدرت نیز حل نخواهد شد. و مسئله تسلیح نیز دو جنبه دارد که برای حل آن باید هر دو را به هم پیوند داد: ۱- مسئله تسلیح طبقه کارگر. ۲- مسئله اضمحلال ارتش بورژوازی.

یکی بدون دیگری نمیشود. اگر طبقه کارگر آغاز به مسلح شدن نکند اضمحلال ارتش بورژوازی از حدی حداقلی فراتر نخواهد رفت. در این رابطه تروتسکی هر آنچه باید گفته میشد و هر آنچه باید در مورد نیروی انضباط در درون ارتش بورژوازی گفت را پیشتر گفته است. ارتش بورژوازی کاملاً از بین نخواهد رفت تا وقتی که سرباز منفرد، حمایتی، از

جمله حمایتی نظامی در جایی دیگر پیدا نکرده باشد. از طرف دیگر تا وقتی که ارتش بورژوازی تا حد زیادی مضمحل نشده باشد دفاع از خود طبقه کارگر نیز از سطحی حداقلی فراتر نخواهد رفت.

باید این را درک کرد که این مسئله مسئله‌ای اساساً سیاسی و نه تکنیکی است. همه کسانی که سعی میکنند این مسئله را همچون مسئله‌ای تکنیکی جلوه دهند دیر یا زود به این نتیجه میرسند که انقلاب ناممکن است. جمع‌بندی رژی دیره از انقلاب شیلی چیزی به جز این نبود وقتی میگفت: «ما به اندازه کافی خلبان نداریم (مگر قرار بود کسی خلبان تربیت کند؟ - ا.م.)، در سال ۷۳ به اندازه کافی خلبان نداشتیم. در سال ۷۲ و ۷۱ نیز نداشتیم. اگر زودتر کارگران را مسلح کرده بودیم خلبانها زودتر شروع به زدن کارگران میکردند». این در تحلیل نهایی همان توضیحی است که استالین‌یستها در بحثهایی که با رهبران حزب کمونیست بلژیک داشتیم ارائه میدادند. حرف آنها این بود که «آنچه اتفاق افتاد ناگزیر بود». در اینجا نمیخواهم وارد بحث درباره شیلی شوم چرا که موضوع بحث ما نیست.

ما درباره آنچه میتوانست در مه ۶۸ اتفاق بیفتد اگر کارگران مسئله قدرت سیاسی را در برابر میگذاشتند بحث مشابهی داشتیم. مسئله اصلی در اینجا مسئله‌ای سیاسی و نه تکنیکی است. باید دشواری این مسئله را درک کرد و باید توجه کرد که اغلب کسانی که راه‌حلهای تکنیکی برای حل این مسئله پیشنهاد میدهند در واقع به این خاطر این کار را میکنند که با فرار به جلو از این دشواری عبور کنند.

دشواری این مسئله در کجاست؟ دشواری در همان چیزی است که پیشتر درباره موضوع پارلمان به آن اشاره کردم. در تمام سنت جنبش کارگری در اروپای غربی - احتمالاً به استثنای اسپانیا - کارگران هیچ‌گاه برای مسلح شدن آماده نبوده‌اند. مسلح شدن برای کارگران موضوعی است کاملاً بیگانه از تجربه واقعی آنها. و در این تردیدی نیست که این موضوعی کاملاً جدا از زندگی آنهاست! به این خاطر است که باید راه‌هایی برای وارد کردن آن به در تجربه و درک آنها پیدا کرد. اهمیت مسئله دفاع از خود، مسئله مبارزه ضدفاشیستی، و مسئله اعتصاب و گسترده اینها در همینجاست.

تنها از طریق همین تجربیات است که چنین مسئله‌ای برای توده‌های وسیع ملموستر خواهد شد. در اینجا به مسئله آماده‌ساختن کادرها و نقش سازمان انقلابی در این رابطه نمیپردازم چرا که پیشتر در این باره بسیار نوشته شده است. در اینجا یک بار دیگر از دشواری مسئله، که دشواری خیلی بزرگی است، تا حدی توسط خود دشمن کاسته میشود.

اگر بورژوازی و دولت در مقابل اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه‌ها، در مقابل ایجاد شوراها کارگری و آغاز سامان دادن تولید توسط خود کارگران، در مقابل اشغال وسائل ارتباطات راه دور و غیره کاملاً منفعل باشند، در چنین وضعیتی آگاهی طبقاتی چندان در مسیر تسلیح پیشرفتی نخواهد کرد. اما کاملاً بدیهی است که اگر چنین شرایطی اتفاق بیافتد خیلی بعید است که دشمن واکنشی نشان ندهد: واکنش سریع بورژوازی در این وضعیت کاملاً محتمل است. شکل این واکنش میتواند به میدان آوردن ارتش، نخست در ابعاد کوچک و سپس در ابعاد بزرگتر باشد. اهمیت نقش پیشگام کارگری در از دست ندادن این تجربیات و استفاده از آنها برای ایجاد جهش در آگاهی طبقاتی و در سازماندهی عملی کارگران برای دفاع مسلحانه از خود در همین جاست.

اینگونه است که اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه‌ها و پدیدار شدن ارگانهای قدرت دوگانه مسئله قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به مسئله روز نزدیکتر میکند. به این خاطر است که آمادگی انقلابیون در این رابطه در

وحله اول آمادگی سیاسی است، که البته جنبه تکنیکی‌اش را نباید فراموش کرد اما این جنبه‌ای است که در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

علل شکست تمام انقلاب‌هایی که در ۵۰ سال گذشته در اروپای غربی اتفاق افتاده نه کافی نبودن آمادگی تکنیکی بلکه ضعف در عرصه سیاسی بوده است. اگر طبقه کارگر اسپانیا موفق شد تمامی سربازخانه‌های شهرهای بزرگ را خلع سلاح کند به این خاطر نبود که از نظر تکنیکی منابع زیادی داشت بلکه به این خاطر بود که این کار را با یورش عظیم انجام داد. و اگر نتوانست قدرت را تصاحب کند به این خاطر نبود که منابعی تکنیکی که در ماه ژوئن داشت در ماه سپتامبر از دست داده بود بلکه به خاطر نبود درک سیاسی، پیشگام انقلابی و رهبری سیاسی انقلابی بود.

صحبتم را با آوردن دو مثال از انقلاب آلمان که لحظاتی بودند که در آن مسئله تصاحب قدرت به طور مشخص مطرح شدند خاتمه می‌دهم. نخستین مثال اعتصاب عمومی علیه کودتای ژنرال کپ در سال ۱۹۲۰ است. شور و هیجان و اعتماد به نفسی که پس از سه روز اعتصاب عمومی و شکست دادن کودتا ایجاد شد به اندازه‌ای بود که حتی حزب سوسیال‌دموکرات و به خصوص سندیکاها، برای اولین و آخرین بار در آلمان، مسئله حکومت کارگری را مطرح کردند.

لگین، دبیر سراسری سندیکاها، آلمان پیشنهاد ایجاد حکومتی متشکل از سندیکاها، حزب سوسیال‌دموکرات، حزب سوسیالیست مستقل و حزب کمونیست آلمان را مطرح کرد. خطای عظیم حزب کمونیست این بود که فرصت را غنیمت نشمرد و برای اجرای این پیشنهاد بلافاصله کارزاری تهییجی به راه نیانداخت. به خصوص این که در بخشی از آلمان (رور و ساکس)، کارگران برای مقابله با کودتا مسلح شده بودند. در این موقع مشخص می‌توانست گشایشی اتفاق افتد. در اینجا مسئله کمبود سلاح و منابع تکنیکی نبود بلکه فقدان هوشیاری سیاسی بود که باعث از دست رفتن این فرصت تاریخی شد.

مثال دوم مربوط به سپتامبر - اکتبر ۱۹۲۳ است. تا همینجا نیز زیادی صحبت کردم و حالا قصد ندارم که تاریخچه‌ای از سال ۱۹۲۳ که نقطه عطفی در تاریخ اروپا بود ارائه دهم. در تابستان ۱۹۲۳ طبقه کارگر آلمان با یک اعتصاب عمومی حکومت محافظه کار صدراعظم کونو را سرنگون می‌کند. در این موقع حزب کمونیست در تلاش برای به دست آوردن اکثریت در سندیکاها بزرگ و در شوراهای کارخانه است. در این موقع برندلر رهبر حزب کمونیست پروژه‌ای برای تسخیر قدرت داشت. پروژه‌ای پرخطر اما جالب. قرار بود این پروژه در سه مرحله انجام شود. نخست حزب کمونیست با چپ حزب سوسیالیست در ساکس و تورینگ حکومتی ائتلافی تشکیل دهد. سپس از این امکان حکومتی برای تشکیل میلیشیاها، کارگری مسلح استفاده کرده و در نهایت با تکیه بر همین «گارد‌های سرخ» قیامی را در سرتاسر آلمان تدارک ببیند.

البته این طرحی مخفیانه نبود: همه، حتی بورژوازی از آن خبر داشتند. این طرح به طور علنی در روزنامه‌های حزب کمونیست به بحث گذاشته شده بود. آنچه مرحله دوم این طرح را آسیب‌پذیر می‌ساخت این بود که همین که وزرای کمونیست بخواهند مسلح کردن کارگران را به مرحله اجرا بگذارند بورژوازی واکنش نشان میداد. و همینطور نیز شد! در همان مرحله اول تشکیل «گارد سرخ» گارد دفاعی رایش وارد ساکس و تورینگ شد و هر دو حکومت را منحل کرد. این جنبه تکنیکی ماجرا و قابل بحث است.

اما جنبه سیاسی این ماجرا که به مراتب تعیین کننده‌تر بود: ایالات ساکس و تورینگ دو دولتی بودند که دو نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات چپ بر آنها حکومت می‌کردند. هر دوی این حکومتها پشتیبانی کامل سندیکاها را

داشتند. تهاجم نظامی ارتش به این دو حکومت در واقع حمله‌ای بود علیه جنبش کارگری سازمانیافته آلمان. میشد از این فرصت کوچک تاکتیکی در این دو ایالت استفاده کرد به شرطی که پیش از آن حزب کمونیست و پیشگام کارگری را به طور سازمانیافته برای یک زورآزمایی، حتی در سطح نظامی، آماده میشدند.

رفیق برنذر چنین کاری نکرد. او در این مورد تردید داشت به خصوص در رابطه با این موضوع که آیا وضعیت برای یک زورآزمایی به حد کافی پخته هست یا نه. برنذر خواست این مشکل را به شیوه سنتریستی کلاسیک حل کند: کنگره‌ای از شوراهای کارگری و کمیته‌های کارخانه فراخواند و از آنها پرسید: «آیا شما برای مقاومت در برابر ارتش رایش آمادگی دارید؟». میشد پاسخ را از پیش حدس زد. حتی در چنین شرایطی در این کنگره ۴۰ درصد از شرکت‌کنندگان موافق دفاع مسلحانه بودند و همین نشان از فوق‌العاده بودن این وضعیت داشت.

اما همانطور که تروتسکی میگوید: «اگر توده کارگران مبارز مردد در برابر رهبر مرددی قرار داشته باشند که از آنها میپرسد: «من آماده‌ام که از شما دنباله‌روی کنم. پیشنهاد میکنید چه کنیم؟» نمیتوان امیدی داشت که اینها به سمت تصاحب قدرت بروند». در این مورد رابطه برعکسی لازم بود: آنچه لازم بود رهبری قاطع بود که باید توده‌ای هنوز مردد را قانع میکرد که تنها راه‌حل ممکن چیست و با نشان دادن آن به طور کاملاً مشخص با اتخاذ اقدامات ضروری آنها را به آن سمت هدایت میکند. همان کاری که بلشویکها در سال ۱۹۱۷ انجام دادند.

آنچه ضروری است تدارک دیدن شرایط ذهنی لازم است تا اکثریت طبقه کارگر در چنین مواقعی ضرورت رفتن به سوی زورآزمایی نهایی با بورژوازی را تشخیص دهد.

تمام منطق صحبت‌های امروز من این بود که یک اعتصاب عمومی، یک اعتصاب عمومی فعال، اعتصابی که منجر به انتخابات شوراهای کارگری میشود، زمینه را برای چنین زورآزمایی فراهم میکند و در چنین شرایطی برگ‌برنده‌های زیادی در جبهه کارگران است. هر چه کشوری صنعتی‌تر باشد، هر چه وجه تکنیکی فرایندهای اجتماعی در یک کشور پیشرفته‌تر باشد، برگ‌برنده‌های بیشتری در جبهه کارگران وجود دارد.

اما عاملی که نهایت سیر رویدادها را تعیین میکند این است که کدام اردو در نهایت در عمل ابتکار عمل را به دست میگیرد. گرفتن ابتکار عمل در عمل حتی برای یک روز هم که شده، به عقب نشان دادن دشمن در لحظه‌ای تعیین‌کننده، میتواند توازن قوا را به طور کامل تغییر دهد. اینجاست که ما اهمیت حزب انقلابی و عامل ذهنی را متوجه میشویم که قادر است مسیر تاریخ را تعیین کند!

ترجمه: ج.ص

بهمن ۹۸

منبع:

www.contretemps.eu/greve-generale-strategie-mandel/